

مجتبی عشقپور

از انتشارات جامعه لسانی‌های دانشسرای عالی

۱

املاء فارسی

ویژه دانش آموزان دبستانها و دبیرستانها

تبریز

شرکت چاپ کتاب

تهران

(تلفن ۶۲۱۷)

۱۳۲۰

چاپخانه شرکت مطبوعات - تهران

آخرین مطبوعات درسی که طبق برنامه

✽ (سال تحصیلی ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ بوسیله این بنگاه تهیه و چاپ شده است) ✽

- ۱ - تاریخ سال چهارم و پنجم تألیف آقایان فلسفی و شمیم استاد دانشگاه تهران
- ۲ - جغرافیای سال چهارم و پنجم " " " " " "
- ۳ - فیزیک سال چهارم و پنجم " آقای برکشلی دبیر دبیرستانهای پایتخت
- ۴ - فیزیک سال پنجم و ششم تألیف آقای اسفندیاری " " " "

تهران

تلفن

۰۱۷۹



تهران

تلفن

۶۲۱۷

- ۵ - جبر و مقابله برای سال چهارم تألیف آقای آذرمد دبیر دبیرستانهای پایتخت
- ۶ - حل المسائل هندسه برای سال سوم تألیف آقای فاضلی دبیر دبیرستانهای پایتخت

حل المسائل جبر و هندسه و مثلثات و فیزیک و شیمی

تألیف آقایان دکتر جودت ، دکتر قاسمی ، جمال افشار ، محمد علی سینا برای دوره دوم دبیرستانها با بهترین مسائل علمی و عملی و فکری .



اسکن شد

املاء فارسی

برای استفاده دانش آموزان کلاسهای پنج و شش دبستانها
دوره اول دبیرستانهای پسران و دختران

درست بنویس تا درست بخوانی

نگارش :

درجانی کاشانی

ایمانیه در فلسفه و ادبیات و علوم تربیتی
(چاپ دوم با اصلاحات لازمه و تجدید نظر کامل)
(حق چاپ محفوظ است)

شرکت چاپ کتاب با مسئولیت محدود

تهران تلفن ۶۲۱۷

۱۳۱۰

چاپخانه شرکت مطبوعات تهران

آغاز

اینجانب در عرض چند سال ضمن تدریس ادبیات در دبیرستانها و دانشسراها و همچنین موقع امتحانات نهائی چنان ملاحظه نمود که دانش آموزان خاصه در دبستانها بقواعد املاء زبان فارسی آشنا نبوده و دفتر خاطر آنان پراز يك مشت لغات مغلق و غیر مانوس میباشد که خود از مورد استعمال آنها آگاهی ندارند و در نتیجه سوء جریان امر آموزش، آموزگاران نیز چنان پنداشته اند که مقصود از درس املاء وادار کردن دانش آموزان تنها بحفظ اینگونه لغات بعید و کلمات غریب میباشد و بالجمله بنظر خود نواقص و معایبی در آموزش این درس مشاهده نمود که برای تکمیل و رفع آنها بنگارش کتاب حاضر مبادرت ورزید:

در نوشتن این کتاب و انتخاب موضوعات آن چندین نکته مراعات شده است:

۱ - موضوعات از متون مختلف بدون در نظر گرفتن تاریخ تالیف آنها عینا نقل و اقتباس گردیده ولیکن در صورت ضرورت پاره ای تغییرات در آنها داده شده است مثلاً اگر حشو و زوائدی را دارا بود حذف نموده و یا از شواهد و اشعار و امثال عربی که مطابق با قوه و استعداد دانش آموزان نبود صرف نظر گردیده است و بالاخره جرح و

تعدیلاتی بعمل آمده که در طرز نگارش متون نامبرده تغییر اساسی تولید نشود.

عادت گسلیچینی از کتب مختلف در نظر اینجانب چند چیز بوده است.

اولا خواسته است که دانش آموزان ضمن قرائت و کتابت این موضوعات بطور غیر مستقیم بسبک نشر نویسی در دوره های مختلف آشنا شوند.

ثانیا گذشته از آشنائی بروش نگارش فارسی در این دوره ها معانی لغات و تعبیرات را در طی قرائت همان نمونه ها فرا گیرند. یعنی بالنتیجه دبیر یا آموزگار محترم پس از مدتی ممارست و اعمال این روش میتواند از دانش آموزان متوقع باشد که معانی لغات مشکل را با تطبیق بموارد استعمال آنها یاد گرفته اند نه اینکه منفردا يك عدد لغات منفصل و غیر متوس حفظ کنند که نتوانند در محلهای مختلف معانی آنها را تشخیص دهند.

۲ - برای اینکه درس املاء بر خلاف سنتی که امروزه در دبستانها و دبیرستانها معمول است در نظر دانش آموزان چنان نماید که منظور از آن تنها یاد گرفتن و حفظ لغات مشکل است و همچنین جهت اینکه این درس تا اندازه ای جالب و با ذوق جلوه داده شود برای هر کدام از قطعات عنوانی متناسب با معنی و مقصود آن انتخاب و معین شد در اینصورت چنانکه ملاحظه خواهید کرد گذشته از فائده مذکور با این امر منظور های دیگر نیز انجام

گرفته است : اولاً هر کدام از موضوعات قطع نظر از احتوای لغات و تعبیرات مشکل اقلایک نتیجه اخلاقی را هم متضمن است . ثانیاً همین امر بتقویت فکر و انشاء نویسی دانش آموزان کمک مؤثری خواهد کرد : ازاینرو کتاب حاضر هم دستور املاء و هم کتاب انشاء است .

۳ - نظر بایمکه کتاب یکنواخت و یک نسق نشده و موجبات خستگی دانش آموزان فراهم نگردد چندین قطعه منظوم نیز از بهترین آثار انتخاب شد و این اقدام هم چند فائده را متضمن است اولاً آقایان دبیران و آموزگاران را متوجه این نکته میسازد که گاهگاهی نیز میتوانند برای ایجاد تفنن و تنوع دردرس ازقطعات منظوم که معانی و مضامین خوش آینده و دلکش داشته باشند املاً بگویند و در ضمن ذوق بشعر و ادب و التذاذ از مناظر و زیباییهای طبیعت را در دانش آموزان تولید کنند . ثانیاً همان فائده که از جهت یاد دادن دستور های املائی و لغات مشکل از قطعات نثری میتوان گرفت از اینگونه اشعار که در این کتاب نمونه هایی از آنها داده شده است بخوبی بدست میآید .

۴ - پس از هر درس لغات مشکل آن جدا گانه نوشته شد تا هم برای آموزگار و هم برای دانش آموز مشخص شود که درضمن آن درس چه کلمات تازه دشوار خوانده شده است .

۵ - پس از پاره ای از دروس یک یاچند دستور املائی مأخوذ از

همان درس نگاشته شد و این دستورها هر چند ظاهراً جزئی و بی اهمیت میباشند ولیکن در نظر دبیران و آموزگاران محترم تجربه دیده بسیار مهم است و مجموعه این نکات و دستورها برای تشحیذ ذهن دانش آموزان و جلوگیری از بعضی اشتباهات املائی وسیله سودمند و مؤثری میباشد

۶ - موضوعات کتاب طوری انتخاب شده است که حتی الامکان

از ساده و آسان شروع میشود و بتدریج دشوار تر میگردد از اینجهت قسمتهای آخر آن برای کلاس اول دبیرستانها مناسبتر میباشد.

۷ - بر خلاف معمول در خود متن بمعنی و توضیح لغات و تعییرات مبادرت نشد زیرا این امر بنظر اینجانب مخالف باروش صحیح آموزش و پرورش میباشد چه دانش آموز و حتی دبیر و آموزگار با اتکاء باینکه در ذیل هر صفحه معنای لغات مشکل نوشته شده زحمت بخاطر سپردن آنها را از خود دور میسازند و با اصطلاح بد آموخته میگردند در مقابل محض اینکه هم معلم و هم متعلم دچار اشکال زیاد نشود در آخر کتاب معانی بعضی از لغات مشکل توضیح داده شد و نیز مراجعه باین لغات دانش آموزان را بطرز استفاده از فرهنگها راهنمایی خواهد کرد.

در خاتمه از همکاران گرامیم آقایان دبیران و آموزگاران متوقعم که در صورت ملاحظه سهو و خطائی بجای انتقاد های غایبانه شخصاً این جانب را مستحضر و متشکرم فرمایند تا برای نشر بخش دوم این کتاب و کتب دیگری که در دست تألیف است وسیله تشویق شود.

آذر ماه ۱۳۱۸ - مجتبی عشقیور

ستایش سداو ند

سپاس شگرف مرخالقی را شاید ، و ستایش ژرف مرصافی را
 باید که زبان فصیحی جهان در پیمان مراتب جلالش لال است ، و عقول
 بلغای دوران در درك مدارج کمالش برپای عقاب ؛ پاک خدیوی که گرد
 آلودگی بردامن جلالش ننشیند ، و بی آرایش خسروی که دیده اندیشه
 نظیر و همالش نه بیند ، سلطانیکه هفت خیمه آسمان بر لجه قدرتش
 بمنزله حبابی است ، و دارائی که هفت طبقه زمین از عرصه حشمتش
 بمثابه خرابی ؛ نقاشی که آدم و آدمیان از خامه صنایعش نگاریست
 و دبیری که عالم و عالمیان از نامه بدایعش آثاری ، تمام ثقلین قطره‌ای
 از دریای دانش او ، و همه کسوفین ذره ای از بیدای بینش او
 موجودات از بحر وجودش موجی ، و مخلوقات از جیش خلقتش
 فوجی ، هستی کران تا کران از او پدید ، و پیکر جهان تا جهان بدو
 آشکار ؛ نه آغازش را انجامی ، و نه افتتاحش را اختتامی ، نه انجامش را
 آغازی ، و نه ملکتش را انبازی .

و درود و تحیات بر روان پاک خاتم رسالت ، و شهریار دیار
 جلالت ؛ صدر صفه بینش ، و بدر خطه آفرینش وارث علوم انبیاء
 و باعث ظهور اولیا ، رسولی که مفخر رسل است و قائدی که هادی
 سبل است ؛ باغبانیکه همه گیتی گلپای بستان اویند و استادیکه همه
 فرزندگان اطفال دبستان او ؛ پیشوای انبیا و مقتدای اصفا محمد مصطفی
 صلوات الله علیه و آله و بر احباب و احباب و اتباع و اشیاع او باد

نقل از مقدمه مجمع الفدحاء باختصار و تغییر

لغات مشکل

خدیدو	عقال	بلغا	فصحا	صانع	شگرف
بدایع	مسابه	حشمت	حباب	لجه	همال
اختتام	افتتاح	جیش	بیدا	کونین	تقلین
بدر	صفه	صدر	رسالت	خانم	تجیات
اصفیا	مقتدی	سبل	قائد	رسل	خطه
	اشیاع	اتباع	احباب	اصحاب	مصطفی

دستورهای املائی

۱ - کسره اضافه در آخر کلمه ای که بهاء غیر ملفوظ تمام شده باشد بصورت همزه در بالای آن گذاشته میشود . مانند :

خمیه آسمان - طبقه زمین

۲ - در همان کلمات در اتصال بیاء وحدت و بیاء ضمیر بصورت (ای) نوشته میشود . مانند :

قطره ای از دریا (یا قطره) - توتشنه ای (تشنه هستی)

۳ - هاء غیر ملفوظ در اتصال بیاء مصدری بکاف فارسی عوض میشود . مانند : گرد آلودگی

۴ - همچنین هاء غیر ملفوظ در اتصال به الف و نون جمع بکاف فارسی بدل میشود . مانند : فرزندگان

۵ - یاء کلمات مانند مقتدی مصطفی و اعلی در اضافه بصورت الف نوشته میشود مانند :

مقتدای اصفیاء - چائی اعلای لاهیجان

« حقوق پدر و مادر »

بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت‌تر از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمت‌ها و تحصیل مرضات ایشان نباشد چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستغنی است ولیکن پدر و مادر بدان محتاجند و همه روزگار منتظر و مترصدند که فرزند بخدمت و حق‌گزاری ایشان قیام نماید.

رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد: اول دوستی خالص ایشان بدل و کسب رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن.

دوم مساعدت با ایشان در اسباب دنیوی پیش از آنکه درخواست نمایند بیشائبه نعمت و طلب عوض

سوم. اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه و محافظت وصایا و اعمال نیک که بدان هدایت کرده باشند.

و از جهت اینکه پدر و مادر را نسبت بفرزندان حقوق بیش از آنست که فرزندان بتوانند از عهده ادای آن برآیند در شرایع وادیان اولاد را باحسان بآباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که آباء و امهات را باحسان باولاد.

نقل از اخلاق ناصری باختصار و تغییر

لغات مشکل

خالق فضیلت رعایت مرضات مستغنی مقرر صد حقگزاری
تواضع مساعدت شائبه اعلانیه وصایا هدایت شرایع
ادیان احسان آباء امپات

دستورهای املائی



- ۱ - گزاردن اگر بمعنی انجام دادن باشد با (زاء) نوشته میشود . مانند : حقگزاری و سپاسگزاری
- ۲ - گذاشتن و گزاردن در غیر معنی انجام دادن و بجا آوردن با (ذال) نوشته میشود سعدی فرماید :
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانش بحسرت « گذاشتند » بجای
اگر هزار تعند کنی و طعنه زنی
من آن طریق محبت ز دست « نگذارم »

گزاردن سق بندگان



ملك پرویز بر یکی از خواص خشم گرفت و مردم را از دیدن او باز داشت و هیچکس نیارست شدن مگر بار بد مطرب که ویرا هر روز طعام و شراب بردی ملك پرویز را خبر کردند بار بد را گفت کسی که اندر باز داشته ما باشد ترا زهره آن باشد که وی

را تیمار داری و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و بد داریم تیمار وی نباید داشتن ؟ - باربد گفت آنچه تو بدو گذاشته ای بیش از آنست که من بجای وی میکنم . - گفت چه گذاشته ام بدو گفت جان و آن بهتر از آنست که من بدو میفرستم . - ملاک گفت زه نیکوگفتی برو که او را بتو بخشیدم .

هم در این معنی آورده اند که مأمون روزی بمظالمگاه نشسته بود قصه ای بدو دادند در حاجتی . مأمون بدیدر خویش داد و گفت حاجت این درویش بر آر که این چرخ بر گردش از آنست که تیرگی بر یک حال نماند و این گیتی تیز سیر از آنست که باهیچکس وفانکند و امروز میتوانیم نیکوئی کردن فردا روزی باشد که اگر باکسی خواهیم که نیکوئی کنیم نتوانیم کرد از عاجزی .

سیاستنامه

لغات مشکل

خواص مطارب طعام بازداشته زهره تیمار بجای وی
زه مظالمگاه قصه مأمون

دستور های املائی

۱ - ادات (گاه) که بمعنی مکان و زمان است چون باکلمه ای ذکر شود متصل نوشته میشود مانند :

مظالمگاه - شاهگاه

۲ - همزه ای که حرف پیش از آن و یا خود آن مفتوح باشد بصورت

الف نوشته میشود . مانند :

مأمون - مساآت

نیکویی

آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت از این مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتیکه بعد از وفات ویرا واقع شده بود یرسیدند. فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می فرسودم ناگاه پروانه نجات از دیوان کرم الهی در رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزد. سائل ازوی استفسار نمود که هیچ دانستی سبب غفران و آمرزش چه بود و بیچه وسیلت از آن ورطه هائل خلاص شدی ؟ - جواب داد آری در پیمابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایه آن رباط ملتجی شد و زمانی استراحت کرد و چون مشقت او براحت مبدل گشته بود از روی نیاز و خلوص نیت زبان بدعا گشود که خدایا بانی اینموضع را بیمارز فی الحال تیر دعای او بهدف اجابت اصابت نموده مرا بیامرزد و از حفره جحیم بروحه نعیم رسانید

فرد

هر چند بروی کار در می نگرم

«نیکویی» است که نیک است و دگرها همه هیچ

اخلاق محسنی

لغات مشکل

ودیت موکل مرحله نقاب عقوبت پروانه سبحان
سائل استفسار غفران ورطه هائل رباط ملتجی خلوص
فی الحال هدف اجابت اصابت حفره جحیم روضه نهیم

دستور های املائی



- ۱ - حرف (ب) در اتصال بکلمه ای یکجا نوشته می شود مگر در جائیکه در نوشتن دشوار باشد مانند :
به بینند - به ننگرم
- ۲ - کلمه (ازین) و (برین) را میتوان با حذف الف چنین نوشت :
ازین - برین

بطل و حسد

طایوس و زانگی در صحن باغی بهم رسیدند و عیب و هنر یکدیگر بدیدند
طایوس با زانغ گفت : این موزه سرخ که در پای تست لایق اطلس زرکش
و دیبائی منقش منست . همانا آنوقت که از شب تاریک عدم ، بروز روشن
وجود میآمده ایم ، در پوشیدن موزه غلط کرده ایم . من موزه کیمخت
ترا پوشیده ام و تو موزه ادیم سرخ مرا . - زانغ گفت حال برخلاف اینست
اگر خطائی رفته است در پوششهای دیگر رفته است باقی خلعتهای
تو مناسب موزه منست . کشفی در آن نزدیکی سر بجیب مراقبت فرو
برده بود ، و آن مجادله و مقاوله را میشود . سر بر آورد که ای یاران
عزیز و دوستان صاحب تمیز ، این مجادله های بیحاصل را بگذارید و

از این مقاوله بلاطائل دست بردارید. خدای تعالی همه چیز را بیک کس نداده و زمام همه مرادها در کف یک کس نهاده هر کس را بداده خود خرسند باید بود و بیافته خویش خشنود.

نقل از بهارستان جامی بامختصر تغییر

لغات مشکل

صحن	موزه	اطلس	کیمخت	ادیم	خطا
کشف	جیب	مراقبت	مجادله	مقاوله	بلاطائل
زمام	خرسند	خشنود			

شبیخیزی



آورده اند که بزرگمهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی و او را گفتی « شبخیز باش تا کامروا باشی » خسرو بحکم آنکه شب را بمعاشرت ندیمان و اصحاب در سماع و شراب گذرانیده بود از بزرگمهر بسبب این کلمه پاره ای متأثر و متغیر گشتی و این سخن را همچون سرزنشی دانستی یکروز چاکران را بفرمود تا سحرگاهان که بزرگمهر روی بخدمت نهدمتنکر وار بروی زنند و بی آنکه آسیبی رسانند جامه او بستانند چاکران فرمان مجری داشتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزرگمهر نمودند. وی بازگشت و جامه دیگر بپوشید چون بحضرت آمد بر خلاف گذشته بیگانه تر شده بود خسرو پرسید موجب دیر آمدن چیست؟ گفت میآدمم دزدان بر من اقتادند و جامه ببردند من باز گشتم و بترتیب جامه دیگر مشغول شدم - خسرو گفت ندهر روز نصیحت تو این بود که: « شبخیز باش تا کامروا باشی » پس این آفت بتو از شبخیزی

رسید بزرگمهر بر ارتجال جواب داد که شبخیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و شرمندہ گشت.

نقل از مرزبان نامه باختصار و تغییر

لغات مشکل

معاشرت	سماع	متاثر	متکروار	آسیب	مجری
بیستہتر	آفت	ارتجال	بداہت	صواب	

آنچه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری گیر نه احسان وجود
 جوادی را پرسیدند که از آنچه به محتاجان میدهی و بر سائلان
 میریزی هیچ در باطن خود رعوتی و بر فقیران بار منتی بازمی یابی؟ -
 گفت هیات کف من در کوشش و بخشش حکم آن کفگیر دارد که
 در دست طبایخ است اگر چه طبایخ میدهد بر کفگیر میگذرد اما
 کفگیر بخود گمان دهندگی نبرد.

اعرابی بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علی آمد و خاموش بنشست
 و ذل فقر و فاقه از جبین وی ظاهر بود، حضرت امیر از وی پرسید که چه
 حاجت داری شرم داشت که بزبان گوید بر زمین نوشت که من مردی
 فقیرم. حضرت امیر ویرا دو حله عطا داد و غیر از آن هیچ چیز را
 مالک نبود. اعرابی یکی را ردا ساخت و دیگری را ازار و بایستاد و
 چند بیت مناسب حال در کمال فصاحت و بلاغت در بدیهه انشاد کرد
 حضرت امیر را بسیار خوش آمد. سی دینار که از حق شاهزاده ها
 حسن و حسین پیش ایشان بود نیز بوی داد. اعرابی آنها را بر گرفت
 و گفت یا امیر المؤمنین مرا توانگرترین اهل بیت من گردانیدی حضرت
 امیر فرمود شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند
 قیمت هر کس بقدر آن چیز است که وی را آراید از محاسن افعال و
 بدایع اقوال بهارستان جامی

لغات مشکگل

ثنا جمیل ثواب جزیل بیع شری رعونت هیهات
مؤمن ذل فافه جبین حله عطا رداء ازار دربديپه
انشاد محاسن افعال اقوال

دستورهای املائی

۱ - پیش از الف یا همزه (کاف) گرد نوشته شود . مانند :

هر گرمی « کاید » ازو در وجود

« کاین » مال پدر خراج توانکرد بیکروز « سمدی »

۲ - در شعر هر گاه قبل از کلمه « او » (ر) و (ز) در آید حمزه حذف

میشود . چنانکه (ازو بر او) را چنین باید نوشت : (ازو - درو)

همزه ای که حرف پیش از آن یا خودش مضموم باشد بصورت

(و او) نوشته میشود . مانند :

مؤمن - مؤید

« عشو »



آورده اند که یکی از گنهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب

آمده و حال آنکه چند کس را از اقربای ملک کشته بود . ملک گفت

هایه بسی جراتست که با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت بمن و

منسوبان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی !

جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت تو و نهرا سیدن از

عقوبت تو جهت آنست که میدانم هر چند عصیان من بزرگ است عفو

تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک این سخن از او پسندید و گناهان

او را عفو فرمود . از مؤاخذنه اش اغماض و بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان از ملك پرسید كه بر چنین خصمی مسلط آمدی چرا بتزویر و خدیعت او فریفته شدی و انتقام نكشیدی ؟ ملك فرمود نه چنین است بلکه باخود تأمل كردم كیه اگر از او قصاص كنم نفس من شاد شود و تشفی یابد اگر عفو كنم او خرسند شود مرا نيكنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید بزرگان گفته اند . در عفو لذتی است كه در انتقام نیست :

از اخلاق محسنی بامختصر تغییر عبارات

لغات مشكل

مؤاخذنه	عصیان	صادر	منسوب	جرات	اقربا
خصم	مجرم	مستظهر	عنایت	مواهب	اغماض
تشفی	قصاص	تأمل	خدیعت	تزویر	مسلط
				لذت	عقبی

دستور های املائی

۱ - كلمه (كار - گار) كه از ادوات صیغه مبالغه اند چون

جزء كلمه ای شوند در صورت امکان باید متصل نوشته شوند مثال

گنهگار كامگار

۲ - حرف (ة) كه در عربی گرد نوشته میشود باید در فارسی دراز

نوشته شود . مانند :

جرات عقوبت نسبت

۳ - کلمه (نیکنام) که از صفت واسم مرکبست و در حکم یک اسم است باید یکجا نوشته شود.

نتیجه غفلت

آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی. زاهد چیزی بکار بردی و باقی را در سبونی کردی و طرفی بنهادی آخر سبو پرشد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد و روغن بده درم بتوانم فروخت و آنرا پنج گوسفند خرم هر پنج بزنند و از نتایج ایشان رمه ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخوادم لاشک پسری آرد نام نیکوش نهم و علم و ادب بیاموزم اگر تمریدی نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکر چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد در حال شکست و شهد و روغن بروی او ریخت ای فرزندان این مثل یاد دارید که هر که در کارها غفلت ورزد او را اینگونه نتایج وخیم حاصل آید پس خردمند باید در همه اوقات بتشبت و تدبیر و وقار و تأنی گراید و از تعجیل و غفلت بپرهیزد.

لغات مشکل

بضاعت	قوت	سبو	نتایج	استظهار	تمرّد
عصا	وخیم	ثبّت	تدبیر	وقار	تعجیل
				تأنی	

دستور های املائی

۱ - کلمه ای که به (هاء) غیر ملفوظ تمام شده باشد در اتصال بیاء نسبت و یاء مصدری (ها) بکاف فارسی بدل میشود . مانند :

همسایگی تشنگی

۲ - کلمه ای که به (هاء) غیر ملفوظ تمام شده باشد در جمع به (ها) در صورتی هاء غیر ملفوظ حذف میشود که بجمع کلمه دیگر مشتبه نگردد .

رَمه ها جامه ها خانه ها

چه اگر هاء غیر ملفوظ حذف شود باجمع الفاظ (رم - جام - خان) مشتبه خواهد شد مانند .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

پارسا زاده ای را نعمت بیگران از تر که عمان بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فسی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روان است و عیش آسیای گردان یعنی خرج فراوان کردن کسی را مسلم است که دخل معین دارد .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

کسه میگویند ملاحان سرودی

اگر باران بکوهستان نیارد

بسالی دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری ... پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل رابتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان است خاصه مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعامم در افواه خاص و عام افتاده ...

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و نفس گرم من در آهن سرد او اثر نمیکند ترك مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و بکنج سلامت بنشستم تا پس از مدتی آنچه از نکبت حالش اندیشیده بودم معاینه بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه میاندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در چنین حالی ربش درونش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن باخود گفتم :

حریف سفله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند
از گلستان سعدی - باب هفتم باختصار

لغات مشکل

تر که	عمان	فسق	فجور	مبذری	معاصی
منکر	مسکر	مسلّم	ملاح	لهو	نای
نوش	اعتراض	عاجل	آجل	منغص	خاصه
عقد	فتوت	ذکر	افواه	مناصحت	مصاحبت
نکبت	معاینه	حریف	سفله	لعب	

دستورهای املائی

۱ - ادات (بی) چون بالفعلی ترکیب پذیرد در جائیکه زیمائی رسم الخط اجازه میدهد باید متصل نوشته شود . مانند :

بیدل بیرشنگ بیکران

در کلماتی مانند (بی بنیه) و (بی تنباکو) باید (بی) را منفصل نوشت .

۲ - در الفاظ (پیش گیر) و (پیش رو) که بمعنی (پیش بگیر و پیش برو) است باید دو لفظ را منفصل نوشت تا با پیشگیر (پارچه سفیدی که به سینه می بندند) و با پیشرو (بمعنی پیشوا) متشبه نشود .

پریشانی خاطر

آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس بوالی مصرنامه ای مینوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فسکرت غرق و سخن میپرداخت چون در ثمین ناگاه کنیزکش در آمد و گفت : « آرد نماند » دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاق و سخن از دست بداد و بدانگونه متأثر شد که در نامه بنوشت : « آرد نماند » چنانکه نامه را تمام کرد پیش خلیفه فرستاد و از آن کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون خلیفه نامه را مطالعه کرد بدان کلمه که رسید حیران فرو ماند و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود . کس فرستاد دبیر را بخواند و

آن حال از او باز پرسید دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد .

خلیفه عظیم عجب داشت و گفت دریغ باشد خاطر چون شما بلغاء را بدست غوغاء مایحتاج باز دادن . پس اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال و نظائر آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرونشدد .
نقل از کتاب چهار مقاله باختصار و تغییر

لغات مشکل

دبیر	بحر	ثمین	سیاقت	متأثر	حیران	عظیم
عوغا	مایحتاج	ترفیه	امثال	نظائر	غور	

سخاوت

آورده اند که چون حاتم طائی وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود . وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیلی هائل آمد نزدیک بود قبر حاتم ویران گردد پسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از این آفت مصون و مأمون باشد نقل کند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضاء و جوارح او از هم ریخته بود الا دست راست که هیچ نوع تغییر و تحول نیافته بود همگان را از مشاهده آنحال تحیری تمام دست داد و از چنان واقعه در شگفت ماندند پیری روشن رأی در میان نظارگیان بود گفت ای مردم از این معنی متعجب نشوید و اگر دست او را آسیبی رسیدی امری غریب و بعید بودی چه او بدین دست

عطای بسیار کرد و لاجرم در حمایت سخا و کرم از آفت اندراس مصون مانده است .

از حکیمی پرسیدند که زیب سلطنت چیست ؟ - گفت در عزت زیستن . گفتند عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر چه هر که زر در نظر او خوار و بیقدر است در نظر همگان عزیز و ذیقدر است از اخلاق محسنی باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

حاتم	طائی	مهر	هائل	قالب	موضع	مصون
نقل	تربت	جوارح	الا	تحول	همه گان	
تجیر	اندراس	زیب	ذیقدر			

دستور های املائی

۱ - همگان در اصل (همه آن) بود هاء غیر ملفوظ بكاف فارسی

بدل شد پس ابقاء آن جایز نیست و چنین ننویسید : **همگان**

۲ - ترکیبات (چه گونه و چه سان) بهتر است با حذف ها متصل

بنویسید : **چگونه چسان**

۳ - ادات (ذی) در ترکیب بالفظی متصل نوشته میشود مانند :

ذیقدر ذیعمده ذیفقار

پندها و امثال

نه هر که بظاهر حقیر است لایق تحقیر است

حکام بمنزله شبانند و رعایا بمنابه اغنام

بذله گوئی لطیف است اگر دیگری را خفیف نکند
 قضا و قدر بر همه غالب است مگر صابران که بر قضا و قدر غالبند
 تحمل بر فقر صعب است و تملق بر لئیم اصعب از آنست
 مرد اصیل اگر ذلیل هم بشود رذیل نمیشود
 اضرار بر غیر را افتخار خود میدانی حکم عقرب داری
 با تمام طبقات ناس استیناس کنی ضرر نمی بینی
 بکوبیدن طاس و طشت رفع کسوف و خسوف نمیشود مگر اثبات حمق
 طلعت زیبا به از خلعت دیبا و سیمای گشاده به از سینی پوشیده
 قبض عندالمطالبه عینا سند مسامحه است
 بهترین مسموعات را بنویس و بهترین مکتوبات را حفظ کن
 مطلب هر چه ساده و سطحی باشد اعاده نظر لازم است
 جاهل هر چه با اعتلاء باشد مورد اعتناء نخواهد شد
 عصا عاصم از خطر است اگر اسباب خطر بدیگری نشود
 ظامی بالاتر از حقوق نیست زیرا که تضییع حقوق است
 علامت عقل حشر باعقلاست و منافرت از سفها
 نقل از کفایة التعلیم

لغات مشکل

حقیر	تحقیر	اغنام	بذله	قضا	قدر غالب
صابر	تحمل	صعب	تملق	لئیم	اصعب
اصیل	ذلیل	اضرار	عقرب	ناس	استیناس

طاس	طشت	کسوف	خسوف	حق	طلعت
سینما	سینی	عند المطالبه	عیناً	سند	مسامحه
مسهوعات	اعاده	اعتلاء	اعتناء	عاصم	عقوق
تضییع	حشر	منافرت	سفهاء		

دستور های املائی

- ۱ - کلمه (بذله گوئی) را باید من فصل نوشت تا با (بذل گوئی)
مشتبه نشود و در موارد دیگر باید متصل نوشته شود مانند : سخنگوئی
- ۲ - در الفاظی مانند (شبانند - غالبند) همزه (اند) حذف
میشود مگر در الفاظی مانند (سرگشته اند - شایسته اند) که به (هاء) غیر
ملفوظ تمام شده اند همزه ابقا میشود .

- ۳ - تنوین مفتوح بصورت الف نوشته میشود مانند :

عیناً کتاباً

در کلماتی که آخرشان تاء مدّور باشد تنوین را روی حرف

تاء نویسند مانند : مرحمةً بختةً دفعةً

و اگر تاء جزء حروف اصلیه کلمه باشد باز تنوین را روی

الف می نویسند مانند (ذاتاً)

فریب دانه نخور تا در دام نیفتی

زغنی بود ساده لوح زود باور قضا را چند روزی بگذشت
و از مور و ملخ و هوام و حشرات که طعمه او بود هیچ نیافت که
بدان سد جوعی کردی و لیب نائره گرسنگی را منطقی ساخت .
لاجرم بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری مراقب و مترصد

بنشست تا مگر از شبکه ارزاق شکاری در افکند ناگاه ماهی بر او
 بگذشت زغن حالی بجست و او را در قبضه تصرف آورد و خواست
 که فرو برد ماهی زبان عجز و الحاح بگشاد و گفت ترا از خوردن
 من چه سیری بود اگر مرا بجان امان دهی هر روز ده ماهی از
 سیم مذاب سپید تر و از برف دی پاکیزه تر بر همین جایگاه بگذرانم
 تا یکایک در ضبط میآری و بمراد دل بکار میبری و اگر بصرف ادعایم
 واثق نمیشوی و بقول مجرد مرا مصدق نمیداری مرا سوگندی مغلط
 ده که آنچه گفتم در عمل آرم زغن مفتون نیرنگ او گشت و گفت :
 « بگو بخدا » متقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمه تنکروزیان
 در آب افتادن یکی بود . نقل از مرزبان نامه باختصار و تغییر

لغات مشکل

زغن	ساده لوح	هوام	سد	جوع	لهمیب
نائرہ	منطقی	مراقب	مترصد	شبکه	ارزاق
قبضه	تصرف	عجز	الحاح	مذاب	ضبط
صرف	ادعا	مصدق	مغلط	مفتون	نیرنگ

یک دستور املائی

هرگاه الفاظ : ماهی و سیاهی امثال آنها بیاء وحدت متصل
 شوند بیاء اصلی برای سهولت تلفظ بهمزه بدل شود و آن را روی
 مرکز (یاء کوچک) نویسند بدین شکل : ماهی سیاهی

در وصف بهار و تعریف باغ

امسال تازه روی تر آمد همی بهار
 هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار
 پار از ره اندر آمد چون مفلسی غریب
 بیفرش و بی تجمل و بیرنگ و بی نگار
 و امسال پیش از آنکه بده منزلی رسد
 اندر کشید حله بدشت و بکوهسار
 بر دست پید بست ز پیروزه دستبند
 در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار
 از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلیله
 از پشته تا پشته سمنزار و لاله زار
 گوئی که رشته های عقیق است و لاجورد
 از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
 گلبن پرند لعل همی بر کشد بسر
 دامان گل بدشت همی گسترد بهار
 این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت
 امسال چون ز پار فزون ساخته نگار
 هر ساله چون بهار ز راه اندر آمدی
 جائی نیافتی که درو یابدی قرار

بر سنگلاخ و دشت فرود آمدی خجل
 اندر میان خار و اندر میان خار
 امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت
 مژده ترا که شاه ترا گشت خواستار
 باغی ز بهر تو ز نو افکنده چون بهشت
 در پیش او بسان سپهری یکی حصار
 باغی کزو بریده بود دست حادثات
 کاخی کزو کشیده بود دست روزگار
 باغی چو نعمت ملکان نامدار و خوش
 کاخی جو روزگار جوانان امید وار
 باغی که نیمه ای نتوان گشت زو تمام
 گر يك مهی تمام کنی اندرو گذار
 هر تخته ای ازو چو سپهر است بیکران
 هر دسته ای از او چو بهشت است بیکنار
 سید هزار گونه بت است اندرو بپای
 هر يك چنانکه خیره شود زوبت بهار
 بر جویهای او بر ده نو نهالها
 گوئی وصیفتانند استاد بر قطار
 از فرخی سیستانی باختصار

لغات مشکل

وصف	مفاس	غریب	حله	بیجاده	شنبلیله
سمنزار	لاجورد	خاره	حادثات	کاخ	تخته
رده	وصیفت	قطار			

دستورهای املائی

- ۱ - کلمات : آوهسار دستبند گوشوار سمنزار
مرغزار گلبن سنگلاخ و سایر کلماتی که از دو اسم یا اسم
و ادات مرکب باشند متصل نوشته میشود .
- ۲ - همزه (امسال) در (ومسال) - (اندراو) در (اندرو)
بجهت ضرورت شعر حذف میشود .
- ۳ - اگر ضمیر تو به (را) متصل شود (واو) حذف میگردد
بدین شکل : (ترا)

دل دوستان نگهدارید

روباهی بر سر راه ایستاده بود و چشم مراقبت بر یمین و
یسار گشاده . ناگاه از دور سیاهی پیدا شد چون نزدیک آمد دید
که یکی درنده گرگ با سگی سترگ بر صورت یاران صادق و بسیرت
دوستان موافق همراه میآیند ؛ نه او را از این توهم فریبی و نه این
را از آن دغدغه آسیبی روباه پیش دوید سلام کرد و وظیفه احترام
بگزارد . پس گفت الحمدلله که کین تلخ دیرین بمهر تازه شیرین
بدل شده است و دشمنی قدیم بدوستی جدید عوض گشته . اما میخواهم
بدانم که سبب این جمعیت چیست و باعث این امنیت کیست ؟ - سگ
گفت : سبب این تألیف دشمنی شبانست اما دشمنی گرگ و شبان مستغنی
از بیان است ، و سبب دشمنی من با وی آنکه دیروز این گرگ که
امروز مرا صحبت و رفاقت او دست داده است بر رمة ما حمله کرد

و يك بره بربود من بنا بعاتد سابق در قفای وی بدویدم تا براه
از وی بستانم اما با وجود جهد زیاد بوی نرسیدم و استخلاص بره
از چنگال او میسر نگشت ناچار در کمال خیمت و نومیدی باز آمدم
شبان چوبدستی بر من کشید و بیموجبی بستم و ضربم برنجانید من
نیز از او رابطه الف بگسستم و با دشمن او عهد دوستی بستم .

مکن با دوست چندان دشمنی ساز
که با رغم تو با دشمن شود دوست
نقل از بهارستان جامی با تغییر و تصرف

لغات مشکل

مراقبت	یمین	یسار	سترك	توهم	دغدغه
جمعیت	تألیف	مستغنی	صحبت	حمله	سابق
قفا	جهد	استخلاص	میسر	خیمت	شتم
ضرب	الف	رغم			

وفای بربود

در آن اوان که یعقوب لیث صفاری در تسخیر ممالک به نیشابور
فرا رسید محمد طاهر که حاکم آنجا بود با او یانگی شد و او شهر
را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر بخفیه نامه ها نزد یعقوب
فرستادند و اظهار مصادقت هوی داری از وی نمودند الا ابراهیم
حاجب از کسان محمد که او هیچ مراسلتی نکرد و کس پیش یعقوب
اعزام نداشت چون شهر نیشابور یعقوب را مسلم شد و رعایا و حشم
در ضبط و تصرف او آمد ابراهیم حاجب را طلب کرد و گفت

چگونه بود که یاران تو مکاتیب فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر ولینعمت خود شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی پس دریغ آمد مرا که حقوق انعام او را بنقض پیمان و شکستن عهد ضایع گردانم یعقوب از حسن عهد و وفاداری او تحسینها کرد و از جمله آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنانرا که بنفاق و خلاف عهد جانب ولینعمت خود را فرو گزارد بودند بانواع عقوبات تعذیب و تأذیب نمود.

از اخلاق محسنی با تغییر عبارات

لغات مشکل

لیث	صفار	تسخیر	طاهر	یاغی	محاصره
ارکان	بخشیه	هوای داری	حاجب	مراسلات	اعزام
مسلم	رعایا	حشم	ضبط	مکاتیب	ولینعمت
نقض	اقبال	نفاق	تعذیب	تأذیب	

يك دستور املائی

لفظ (ولینعمت) را باید متصل نوشت زیرا اولاً در ترکیب طوری است که دو لفظ يك لفظ مرکب را تشکیل داده اند ثانیاً برای اینکه با لفظ (ولی) بمعنی (اما) اشتباهی روی ندهد.

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوش مردم نادان و آب در غربال

جماعتی از بوزینگان بر کوهی بودند چون شاه ستارگان
 بافق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بتقاب ظلام پیوشانید
 سپاه زنك بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت : شبی چون کار عاصی
 روز محشر

باد شمال عنانگشاده و رکابگرانکرده در آمد و بر بوزینگان
 شبیخون زد بیچارگان از سرما رنجور شدند و پناهی میجستند
 ناگاه کرم شبتابی یافتند گمان بردند که آتش است هیزم گرد
 کردند و بر آن نهادند و میدمیدند برابر ایشان مرغی بر درختی
 آواز میداد که کرم است و پر دارد و بشب چون چراغ مینماید
 آتش نیست . التقات نمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ
 را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی
 و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد
 که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند
 مرغ سخن او نشنید و از درخت پائین آمد تا بوزینگان را حدیث کرمك شبتاب
 بهتر معلوم کند بگرفتند و سرش از تن جدا کردند کار آدم خود رأی هم چنین
 است هرگز پند نپذیرد و موعظت ناصحان در گوش نگیرد و هر آینه سرش
 در سر این استبداد رود و روزی پشیمان شود که پشت دست خائیدن سود ندارد
 و روی سینه خراشیدن فائده نکند . نقل از کلیله و دمنه بامختصر تغییر عبارات

لغات مشکل

ظلام سیاه زنك لشكر روم چیره عاصی محشر عنانگشاده
 ركابگرانكرده تقويم تهذيب موعظت استبداد
 پشت دست خائیدن روی سینه خراشیدن باد در قفس
 ب درغربال

يك دستور املائي

الفاظ (عنانگشاده - ركابگرانكرده) چون در تركيب حكم يك
 كلمه را دارند بايد متصل نوشته شوند

خریدن خانه و ملك

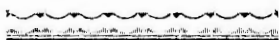
در هر چه خواهی از خرید و فروخت حد بیع و شری نگاهدار
 هر چه خری در وقت کسادی خر و هر چه فروشی در وقت روائی
 فروش و از سود طلب کردن عیب مدار و اگر خواهی که مفلس
 نگردی از سودنا کرده خرج مکن و اگر خواهی بر مایه زیان
 نکنی از سودی که عاقبت آن زیان باشد پرهیز و اگر خواهی که
 با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش و در همه
 کارها تهور مکن که تهور دوم جاهلیست و اندر هیچ کار از صلاح
 خویش غافل مباش که غافلی دوم احمقیست و در همه کارها صبور
 باش که صابری دوم عاقلیست .

اگر خانه خواهی خرید در کوئی خر که مردم مصلح باشند
 و در کناره شهر مخر و اندر بن کوی مخر و از بهر ارزانی خانه

ویران مخر اول نگه کن که همسایه کیست . و جهد کن تا بکوئی
 خری که در آن کوی توانگر ترین کس تو باشی اما همسایه مصلح
 گزین ؛ همسایه را حق حرمت نگهدار و با مردمان کوی و محلت
 نیکو رو باش و بیماران را پیرسیدن رو و خداوند عزا را بتعزیت
 رو و بهر شغلی که همسایه را بود با وی موافقت کن اگر شادی بود
 همسایه را ؛ با وی شادی کن ؛ بطاقت خویش هدیه فرست یا خوردنی
 یا داشتنی تا محتشمتترین کوی تو باشی ، پیران کوی و محلت را
 حرمت دار اما وطن خویش تا بتوانی در شهرهای بزرگ بساز و اندر
 آن شهر ساز که ترا سازگار بود و خانه چنان خر که بام تو از
 بامهای دیگر بلندتر بود تا مردمان را اندر تو دیدار نه بود ولیکن تورنج
 نگرستن خویش از همسایه دور دار

اما اگر ضیعت خری بی همسایه و بی معدن مخر وضعیت نامقسوم
 و با شبهت مخر ؛ چون ضیعت خریدی پیوسته در عمارت آن باش
 و هر روز عمارتی بنوی همی کن تا هر وقتی دخیلی بنوی یابی التبه
 از عمارت کردن ضیاع و عقار خویش میاسا که ضیاع بدخل عزیز بود
 و دهخدا را بده ضیاع قیمت بود و ضیاع را بدخل و دخل جز بعمارت
 حاصل نشود .

نقل از قابوسنامه باختصار و تغییر



لغات مشکل

مصالح	صبور	تهور	خواسته	روائی	کسادی
محتشم	هدیه	شغل	تعزیت	عزا	مجات
دهخدا	عقار	ضیاع	عمارت	شبهت	ضعیت

دستورهای املائی

در ترکیبات (جاهلی است - احمقی است - عاقلی است) و غیره
همزه را حذف و متصل بنویسید بدین شکل : (جاهلیست - احمقیست
عاقلیست)

مناظره زمین و آسمان

کرده است در مراتب هستی خدای ما
هرسان شگفت بپیدا از ارض تا سما
نتوان شمرد از ایندو که فضل کدام بیش
کاندر شمارشان نتوان یافت منتهی
اندر حکایتست که هر دو را گهی
بد در سخن جدل ز ره فخر و کبریا
گفت آنکه آسمان بزمین کاز تو من بهم
از فضل از تو بیش و فراوان بصد گوا
که دیمة کبودم ازو پاک کرده گرد
که باغ سبز و ریخته گل گرد او صبا

جبریل با براق زمن آمده بهزیر

سوی من آمد ست بمعراج مصطفی

از من نزول کرد بامر خدای فرد

فرقان احمد نبی و تیغ مرتضی

گفتش ز می که این صلف و عجب و کبر چند

خاموش باش و بس کن ازین بیهده هذا

من خود بهم ز تو که نه برتوست بر من است

هم جن و انس و حیوان هم نبت و هم نما

هم شهر های شاهان هم قصر مهتران

هم مشهد بزرگان هم جای اولیا

تو چون جحیمی از شرر و دود نار پر

من همچو جنتم ز همه نعمتی ملا

گفت آسمان بمن که ز هر دو بمن براست

جای صف فریشتگان پراز صفا

گفتش زمین که جای فرشته اگر توئی

من جای انبیایم و هم جای اصفیا

پس من بهم بفضل ز تو زانکه در شرف

هستند از فریشتگان برتر انبیا

گفت آسمان بمن بدعا دست بر کنند

گفتش زمین که از بر من باشد آن دعا

گفت آسمان ز نور من آرم پدید روز
 گفتش زمین ز سایه من آرم شب دجی
 گفت آسمان ز قدرت جبار من مدام
 گردنده ام معلق و بیجای و اتکا
 گفتش زمین اگر تو بگردش معلقی
 منم معلقم استاده در هوا
 گفت آسمان مدام بجائی تو من دوان
 من چون کسی درستم و تو همچو مبتلی
 گفتش زمین که پادشهم من تو چاکری
 باشد رونده چاکر و بر جای پادشا
 چون جنگشان دراز شد از غیب هاتقی
 بانگی بلند کرد و بگفت این جدل چرا ؟
 صلح آورید هردو و پرهیز از نبرد
 دائم وفا کنید و میازید زی جفا
 از جنگ کار عالم انجام کی گرفت
 نظم امور آدم از صالح شد پیا
 از اسدی طوسی باختصار و کمی تغییر

لغات مشکل

مناظره	ارض	سما	منتهی	جدل	کبریا	دیه
براق	معراج	فرقان	مرتضی	زعی	صاف	
عجب	هذا	نبت	جحیم	جنت	ملا	اصغیا
دجی	جبار	هبتلی	هاتف			

ترکیبات (گرفته است - رفته است) و غیره چون در شعر استعمال شوند (هاء و همزه) را حذف و متصل نویسند بدین شکل :
(گرفتست - رفتست)

« بخور و ببخش »

مالداری را شنیدم که ببخل اندر چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خست جبلی همچنان در نهادش متمکن تا بجائی که نانی بجانمی ندادی و گربه ابوحریره را بلقمه ای ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را کس ندیدی در گشاده و سفره اش را سر گشاده درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی
شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی در سر ، بادی مخالف گرد کشتی بر آمد ، دست دعا بر آورد
فریاد بیفائده کردن گرفت

دست تضرع چسود بنده محتاج را
وقت دعا بر خدای وقت کرم در بغل

...

آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک او به بقیعت مالش توانگر شدند و جامه های کهن بمرگ او بدریدند و خز

و دیبای چینی ببریدند هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بربادپائی روان و غلامی چند از پی دوان باخود گفتم :

وه که گر مرده باز گر دیدی بمیان قبیله و پیوند :
رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند !
بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم :

بخور ای نیک سیرت سره مرد
کان نگونبخت گرد کرد و نخورد
از گلستان سعدی باختصار-باب سوم

لغات مشکل

خست	جبلای	ایهاد	متمکن	ابوحریره	اصحاب کهف
فی الجمله	فرعون	تضرع	انارب	خز	بادپا
میراث	سره				

۱ - لفظ (چه سور) را بهتر است با حذف (هاء) متصل نوشت
خاصه اگر در شعر باشد بدین شکل : (چسود)

۲ - ترکیب (نگونبخت) را متصل بنویسید

« راز خود با هر کسی در میان نند »

وقتی دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره کوشك خسرو اندازد
و بچالاکي در خزانه او خزد مدتی غوغای این سودا در و بام دماغ او
فرو گرفته بود و وعای ضمیرش از این اندیشه ممتملی شده آخر الامر
طاقش در اخفاء آن پایان رسید در جهان مجرمی لایق و همدمی

موافق ندید که راز با او در میان نهد آخر کیکى در جامه خویش
بیافت گفت این جانور ضعیف زبان ندارد که افشاء اسرار من کند و
اگر نیز تواند چون میداند که من او را بخون خویش میپرورم کی
پسندد که راز من هویدا کند . . . بیچاره را جان در قالب چون کیک
در شلوار و سنک در موزه تقاضای انتزاع زحمت مینمود تا آن راز
با او در میان نهاد پس شبی قضا بر جان او شبیخون زد و بر ارتکاب
آن خطر محرض شد خود را بلطائف حیل در سرای خسرو انداخت
اتفاقاً خوابگاه از حضور خادمان خالی یافت و در زیر تخت پنهان شد
خسرو درآمد و بر تخت رفت راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد
کیک از جامه دزد بجامه خواب خسرو اندر آمد و چندان اضطراب
کرد که طبع خسرو را ملال افزود و کاسه صبرش ممثلی گردید ناچار
صدا داد تا روشنائی آوردند و در معاطف جامه خواب نیک تفحص
کردند کیک بیرون جست و زیر تخت شد . بر اثر جستن کیک دزد
را یافتند و حکم سیاست چندانکه اقتضا مینمود بر آن تبه کار ابله برانندند
نقل از مرزبان نامه باندک تغییر

لغات مشکل

عزم	کنکره	کوشک	غوغا	سودا	وعا ضمیر
ممثلی	اخفاء	محرم	افشاء	اسرار	هویدا
تقاضی	تقاضای	انتزاع	ارتکاب	خطر	محرض
لطائف	حیل	اضطراب	معاطف	تفحص	سیاست

علاو همت

در خبر آمده است که خدایتعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مینگرد. رفعت مقام نتیجه همت بلند است شاعری مناسب این موضوع گفته است:

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
گویند که در آن ایام که اسکندر مقدونی عزیمت ضبط ممالك
عرب و عجم کرده بود بغایت اندیشناک و ملول بود حکیم ارسطو استاد
او چون علائم فکرت بر ناصیه او بدید گفت ایشاه جهان اسباب مسافرت
مهیا و آماده و خدم و حشم به بندگی و فرمانبرداری ایستاده باعث تشویش
و اضطراب خاطر چیست؟ - اسکندر جواب داد در این تأمل میکنم که
عرصه جهان در قبال همت بلند من بغایت محقر است شرم میدارم از برای
این مقدار قلیل سوار شدن و توجه بتسخیر آن نمودن.

ارسطو فرمود شك نیست که این مایه از حکومت این جهان نه
لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند تست پس عرصه مملکت ابدی
را هم بآن ضم کن تا همچنانکه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی
را درقید ضبط میآری ببرکت عدل عالم افروز ملك سعادت باقی هم در
قبضه استحقاق تو آید

نقل از اخلاق محسنی باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

علاو رفعت اعتبار ضبط علائم ناصیه خدم

خشم نامل عرصه قبال محقر نه‌مت ابدی
ضم استحقاق قبضه

ترکیبات : (اندیشناک - فرمانبرداری - جهانسوز) را متصل

بنویسید .

دادخواه چربزبان

یکی پیش منصور عباسی شکایت برد و گفت ای خلیفه اگر
فرمائی پیش از مظلومه خویش مثلی بگویم آنگاه مظلومه خویش بعرض
رسانم ؟ - خلیفه دستوری داد گفت ای خلیفه خداوند علیم طبقات
خلق را تفاوتی عظیم نهاده چه بحکم طبیعت هر کودک که بدنیا
در آید نخست بمادر خویش گراید شیرش از پستان اوست و خوابش در
دامان او از هر فرزعی در امان تا آنگاه لبان از لبن بشوید و اندک اندک
سخن بگوید مغز از پوست داند و دشمن ازدوست ، آنوقت با پدر در
آمیزد و چون وقتی در محبت مادر منقصتی بیند در او گریزد تا رفته
رفته ملکات و ادراکش روز بروز بیفزاید و از مقام هزل و خلاعت
که لازم طبیعت صبیان است بمرتبه رشد و جد رسد و تفاوت طبقات
بحکم عقل و تجربت بداند پس آنوقت از قهر و فرع پدر بشحنه گریزد
و از شهنه بقاصی و از قاضی بوزیر و از وزیر بسططان تا عاقبت حال که
از سلطان استهانت بیند بیزدان استعانت جوید . اکنون ای خلیفه
مترصد حلول عذاب و نزول عقاب باش که من مظلومه خویش بحق
سبحانه برده شکایت تو بدو کرده ام ! گویند خلیفه تمامت همت خود
مقصود داشت که مظلومه وی بازجوید و آنگاه اشارت کرد که مظلومه باز

گوید : گفت فلان عامل تو ملك مرا بى آنكه بعذرى جميل متمسك شود بعذرى شنيع متملك شده منصور بر آزاد كردن ملك او مثال داد وعامل را زجر بليغ كرد تابساط جور درنوشت واز آن پس گردستم نگشت .

نقل از پريشان قا آنى با تغيير پاره اى عبارات

لغات مشكل

دادخواه	منصور	مظلومه	دستورى	عليم	فزع
لبن	منقصة	ملكات	ادراك	هذل	خلاعت
صبيان	جد	شجذه	استهانت	استعانت	حلول
مقصود	اشارت	تمسك	شنيع	عذر	متملك
مثال	زجر	بليغ			

زود باورى

گرگى در پيشه اى وطن داشت ، روزى در حوالى شكارگاهى كه حوالنگاه رزق او بود در طلب صيد بسيار بگشت ميسر نشد و آنروز شبانى بنزديك موطن او گله گوسفند ميچرانيد گرگ از دور نظاره ميكرد و از گله بجز گرد نصيب ديده خود نمى يافت شبانگاه بزغاله اى از گله باز پس ماند گرگ را چشم بروى افتاد و آهنگ گرفتن او كرد بزغاله چون خود را در انياب نوايب اسير يافت دانست كه وجه خلاص جز بلطايف حيل نتوان انديشيد در حال گرگ رابقدم تجاسر استقبال كرد و گفت مرا شبان بنزديك تو فرستاد و ميگويد كه امروز از تو بما هيچ رنجى نرسيد و در قبال آن نيكو سيرتى مرا مهيا و مهنابيش تو فرستاده و فرمود كه من سازغنا بر كشم و سماعى خوش آغاز كنم تا ترا از نشاط آن بوقت خوردن من غذائى كه بكار

بری ذوق را موافقت آید و طبع را بهتر سازد .

گرگ مفتون غدر و مکیدت بر غاله شد فرمود که چنان کند
بزغاله از درد سانحه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد
که صدای آن از کوهسار بگوش شبان افتاد چو بدستی محکم بر گرفت
و چون صرصر بر گرگ دوید و آتش در خرمن هوی و تمنای او زد
گرگ از آنجا بگوشه‌ای گریخت و خائب و خاسر سر بر زانوی تفکر
نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من کردم و گول
تزویر خوردم تا چنان طعمه مطبوع از دستم بدررفت !

نقل از مرزبان نامه باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

حوالی	میسر	نظاره	نصیب	آهنگ	انیاپ
نواپ	وجه	تجاسر	مهنا	غنا،	سماع
غدر	نشاط	مکیدت	سانحه	حادثه	صرصر
هوی	تمنی «تمنای»	خائب	خاسر	امهال	اهمال
کاهلانه	تزویر	مطبوع			

ترکیبات : (حوالنگاه - شبانگاه - چو بدست) را متصل بنویسید

در لغز طاوس

آن مرغ کشخرام کدا مست در چمن

کز مشک تاج دارد و از حله پیر هن

گر دون مثال و تنش همه ماه و مشتری

حورانگار و برش همه زهره و پرن

در دوش او سجاده رنگین بی نور

بر فرق او ذوابه مشکین بی شکن

بی آنکه فتنه ای بود اندر جمال او

دایا بر او شوند چو بینند مفتن

که گرد حوض گردد و گه گرد لاله زار

که زیر سر و غلطد و گه زیر نسترن

از نارونش حجله و از نسترن سریر

از لاله برگ مفرش و از ارغوان وطن

و ندر عقب یکی علم کاویان کشان

چون پر بنفشه طبری یمشه گشن

گوئی که چتر بوقلمونیست بی ستون

بر داشته ز جای مر آنرا بمکر و فن

بر سینه بسته چند حلی از گل بهشت

و ندر حلیش در و یو اقیات مختزل

همچون شمع آینه در روی آفتاب

رنگش بعکس خیره کند چشم مردوزن

در پای کرده موزه یاقوت ماه و سال

چون مرد لشگری که شود سوی تاختن

مانند حور عین بچمن در همی چمد

گشته بسان روضه جنات از و چمن

شمالی دهستانی خراسانی - نقل از تذکرة مجمع الفصحاء باختصار

لغات مشکل

لغز	کشخرام	حله	مشتی	حورا	زهره	پرن
سجاده	نورد	فرق	ذوابه	مغمتن	نسترن	
نارون	حجله	سریر	ارغوان	کاویان	طبری	
کشن	بو قلمون	حلی	یواقیت	مخزن	موزه	
حور	عین	روضه	جنات			

دستورهای املائی

- ۱ - ترکیب (که از) را در شعر که بایستی مطابق قاعده باکاف گرد (کاز) نوشته شود اینطور می نویسند : کز
- ۲ - همزه (و اندر) در شعر حذف میشود (و ندر عقب یکی علم کاویان بدوش)

- ۳ - لفظ (بی ستون) را جدا گانه می نویسند تا با (بیستون) مشته نشود .

خرج کردن مال

ای پسر خویشان را در جمع کردن مال و فراز آوردن خواسته غافل مدار ولیکن از بهر مال مخاطره مکن . چون فراز آوردی نگاهدار و بهر باطلی از دست مده و چون بهنگام در بایستی خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود باز جای نهی و نیز چندانی دل در چیز مبنده که ویرا ابدی شناسی و اگر چه چیز بسیار باشد بتقدیر و تدبیر بکاربر که اندک بتقدیر و تدبیر بهتر که بسیار بی تقدیر و تدبیر . خرج باندازه دخل کن تا نیاز اندر تو راه نیابد چه بهترین حال مردم بی نیازی است و بدترین حالها نیازمندی ، اما اسراف را شوم دان ، هر آفتی را سببی

است و سبب درویشی اسراف و نه همه اسراف در خرج و نفقات بود که در خفتن و کار کردن و هر شعفی دیگر اسراف نباید کردن از آنکه اسراف تن را بکاهد و نفس را بر نجانند و عقل را بر ماند و زنده را بمیراند اما زندگی خویش تلخ مدار و بدر بایست از هزینه خود تقصیر مکن که چیز اگر چه عزیز است از جان عزیز تر نیست. هر چه از رنج و پیرنج بدست آید جهد آن کن که از درمی دودانگ بنفقات خویش و عیال کنی و دودانگ ملبوس و تجمل و دو دانگ ذخیره کن از بهر روز ضرور تر تا ایام پیری و ضعیفی فریادرس تو باشد یا از بهر وارثان بماند؛ و آنچه بتجمل کنی آن کن که نمیرد و کهن نشود چون جواهر و زرینه و سیمینه .

بهر ضرورتی که ترا بود وام مکن و چیز خویش بگر و منه و زربسود مستان . تا بتوانی وامده خاصه دوستان را که آزار بازخواستن وام، بزرگتر از آزار نا دادن بود ؛ و چون بدوستی وام دادی از وی طلب مکن تا بسبب تقاضی دوستی منقطع نشود که دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود آن کار کودکان جاهل است و این کار پیران داهی و عاقل .

و از چیزی که ترا بود بسود مردمان مستحق را بهره کن و بچیز مردمان طمع مدار و چیز خویش از آن خویشتن دان و چیز دیگران از آن دیگران تا بامانت و نیکنامی و راستی معروف شوی و مردمان را بر تو اعتماد افزون افتد و همیشه توانگر باشی .

نقل از قابوسنامه باختصار و تغییر

لغات مشکل

خواسته	فراز آوردن	مخاطره	دربایستی	ابدی
تقدیر	اسراف	نفقات	هزینه عیال	تجهل
خاصه	تقاضی	داهی	اعتماد	

زیر پایت گریبان حال مور* همچو حال تست زیر پای پیل

یکی از ملوک را مرضی هائل بود که اعاده ذکر آن نا کردن اولیتر. طایفه ای از حکمای یونان متفق شدند که مراین درد رادوائی نیست مگر زهره آدمی که بچندین صفت موصوف باشد. بفرمود تا طلب کردند دهگان پسری یافتند بدان صفت که حکماء گفته بودند پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیگران خشنود کردند و قاضی نیز فتوی داد که خون یکی از آحاد رعایا ریختن، سلامت نفس پادشاه را روا باشد، پس جلاد قصد کشتنش کرد... پسر سر سوی آسمان کرد و تبسم کنان زیر لب چیزی همیگفت. ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست؟ - پسر گفت ناز فرزندان برپدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من می بیند پس مرا جز خدای عزوجل پناهی نیست:

پیش که بر آورم زدستت فریاد؟ هم پیش تو از دست تو می خواهم داد سلطان را از سخن او دل بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولیتر که خون چنین بیگناهی ریختن... سر و

گفت هنوز خیلی است. گفت در ربع چه میگوئی؟ گفت هنوز روی در کثرت دارد. . .

القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد. گفت اگر چه بسیار است اما بیک کس میشاید داد. پادشاه فرمود ای پیدولت من همی خواستم که این مبلغ ترا ارزانی کنم خود را از چنان نعمت محروم ساختی و مرا از سخاوت مانع آمدی. پس مرد بتضرع والاحاح در آمد که ای ملک من مرتکب خطائی عظیم شدم البته سلطان از احسان جزیل خود ابا نکند. سلطان گفت تو سفله مستوجب عقوبتی نه لایق عطیت چه هم خود را خسرانی رساندی و هم مرا زیانی دادی زیان من آنکه اگر آنمقدار مال ترا بخشیدمی در سخاوت علم شدمی و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروتم باقی ماندی و خسران تو آنکه از چندین مال محروم شدی: اکنون صد هزار درم که حصه خود بر آن قرار داده بودی از خازن بستان و منبع در صحبت ما چنین سفلگی موز که سفله از بخیل و ممسک بتر باشد زیرا بخیل آن باشد که با کسی کرم نکند اما از مال خود بهره دارد و ممسک آن کس بود که خود نخورد و با کسی کرم نکند، و سفله نه خود خورد و نه بکسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند. از اخلاق محسنی با تغییر عبارات

لغات مشکل

سفله	سخی	هدیه	هنگفت	اهداء	ایثار
محروم	تضرع	الاحاح	خطا	جزیل ابا	مستوجب
عطیت	خسران	علم	انقراض	صیت	خازن
ممسک	صحبت				

آداب سخن گفتن

آدم عاقل باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی به جواب مشغول شود او را بر بهتر از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند بر محاوراتی که بحضور او در میان دو کس رود خوض ننماید و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال مرعی دارد و اگر در سخن او معنی یا مسأله غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند. آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و هنگام محاوره قلق وضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند و در صدق و کذب با اهل مجلس خلاف و لباج نورزد و الحاح نکند و واگر در مناظره طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و دیوانگان و مستان نتواند احتراز کند حرکات و اقوال هیچکس را بقبیح تقلید نکند و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال

ستوده دارند . از غیبت و نمایی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود : از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است ؟ - گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دوچندانکه میگوئی میشنو .

از اخلاق ناصری باختصار و تغییر

لغات مشکل

واقف	وقوف	سبقت	مقدم	طعن	محاورت
خوض	مرعی	مساله	غامض	قلق	ضجرت
فحش	شتم	الحاح	مناظره	رجحان	مخاطبه
احتراز	اقوال	بهتان	تجنب	استماع	

وصف بهار

بگر دون تیره ابری بامدادان برشد از دریا

جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا

چو چشم اهرمن خیره چوروی زنگیان تیره

شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا

شبه گون چون شب غاسق گرفته چون دل عاشق

باشك دیده و افاق برنگ طرء عذرا

تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده

برون چون سرمه سوده درون چون لؤلؤ لالا

بدل گلش بتن زندان گهی گریان گهی خندان

چو در بزم طرب زندان ز شور نشاء صهبا

چو دودی بر هوارفته چو دیوی مست و آشفته

زده بس در نا سفته ز مستی خیره بر خارا
 شده خورشید نورافشان بتاری جرم اوپنهان

چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ بر ظلما
 و یا در تیره چه بیژن نهفته چهره روشن

و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله

ز بس باران ز بس ژاله بطرف گلشن و صحرا
 ز فیض او دمیده گل شمیمه طره سنبل

کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
 عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده

ز بس الماس پاشیده بناع از ژاله بیضا
 فکنده بر سمن سایه دمن را داده سرمایه

چمن زو غرق پیرایه چو رنگین شاهی رعنا
 ز بیمش مرغ جان پرد ز سهمش زهره ها درد

چو او چون اژدها گرد و یا چون ددکشد آوا
 خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون

ز سنبل کسوت اکسون ز ژاله خلعت دیبا
 کنون از فیض اوبستان نماید از گل و ریحان

برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا
 چمن از سرو و سیسنبه همان خلخ و کشر

دمن از لاله و عبهر طراز تبت و یغما

چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد
گویندهم در آن هفته ملک شفا یافت.

همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلانی بر لب دریای نیل :
زیر پایت گر بدانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل
از گلستان سعدی. باب اول

لغات مشکل

هائل	اعاده	زهره	فتوی	جلاد	حطام
مصالح	عز	جل	دل بهم برآمد	اولیتر	

فریب ظاهر مخور

وقتی کوری و بینائی در بعضی از بیابانها بمنزلی نزول کردند
چون وقت شبگیر آمد و خواستند روانه شوند نا بینا تازیانه خود
طلبید قضا را افغنی از سورت سرما فسرده و آنجا افتاده بود آنرا
تازیانه تصور کرد چون دست بر او مالید از مقرعه خود نرمتر و
نیکو تر یافت بدان شاد شده سوار گشت و تازیانه گم شده خویش
فراموش کرد چون روز روشن شد مرد بینا نگاه کرد ماری گرز
بدست نا بینا دید فریاد بر کشید که ای رفیق آنرا که تازیانه
پنداشته ای ماریست زهرناک قتال پیش از آنکه زخم بر تو زند از دست
بیمکن نا بینا خیال بست که همراهش بر آن تازیانه طمع کرده است
گفت ای عزیز من تازیانه خود گم کردم حضرت آفریدگار از آن
بهتر مقرعه بمن ارزانی داشته ترا نیز اگر طالع سعد مساعدت کند

تازیانه نغز خواهی یافت حالا من از آن زمره نیستم که با فسون و افسانه تازیانه از دست من بدر توان کرد - مرد بینا بسخافت اندیشه او بخندید و گفت ای برادر حق همسفری اقتضای آن میکند که ترا از این مخاطره و عواقب وخیم آن آگاه گردانم سخن بشنو و زنهار آن مار از دست بهل و بنرمی و لطافت آن غره مباحث که سمش قاتل است و زهرش هلاهل ! مرد نا بینا از سخن وی روی درهم کشید و گفت ای دوست بتازیانه من قصد کرده ای و در افکندن آن مبالغه مینمائی بهوای آنکه من چون بیفکنم تو در ضبط آری خیال خام مبر و سودای فاسد بگذار که این موهبتی است از عالم غیب بدست من آمده ! - القصه چندانکه مرد بینا از این نمط پند داد و بایمان غلاظ و شداد موکد گردانید مؤثر نیفتاد و نا بینا بسخن او التفات ننموده چون هوا گرم شد و افسردگی از نهاد مار پیرون رفت بر خود پیچید و در اثنای حرکت زخمی بردست نا بینا زد و حالی اورا بر جای سرد گردانید .

نقل از انوار سهیلی با بعضی تصرفات - باب دوم

لغات مشکل

شبگیر	اذهی	سورت	مقرعه	گرزه	سعد
مساعدت	نغز	زمره	سخافت	وخیم	بهل
غره	سم	هلاهل	هوی	ضبط	موهبت
نمط	ایمان	غلاظ	شداد	موکد	نهاد

بر جای سرد گردانیدن

يك دستور املائي

هوی (با یاء) نوشته می شود در صورتیکه بمعنی هوس و خواهش نفس باشد معذلك در موقع اضافه با الف مینویسند همانند (بهوای آنکه ...) هوا (با الف) نوشته میشود در صورتیکه مقصود هوای محیط باشد.

فال نيك وفال بد

وقتی خسرو را نشاط شکار بر انگیخت بدین اندیشه بصحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشتروی افتاد کراحت منظر و لقای منکر او را بفال فرخ نداشت، بفرمود تا او را ازپیش موکب دور کردند و بگذشت. مرد اگر چه بصورت قبحی داشت ولیکن بجمال محاسن خصال هر چه آراسته تر بود نقش از روی کار باز خواند با خود گفت خسرو در اینکار عیب نقاش کرده است و ندانسته که در کار گاه تکوین بقدر سر يك سوزن خطا نباشد من او را باید از این شبهت متنبه گردانم تا بداند که قرعه آن فال بد بنام او گردیده است و حواله آن بمن افتاده ..

چون خسرو از شکار گاه باز آمد اتفاقاً همان جایگاه رسید که آن مرد را یافته بود مرد از دور آواز بر آورد که مرا سؤالیست از طریق نصیحت اگر خسرو یکساعت عنان عزیمت کشیده دارد و از ذروه کبریا قدمی فروتر نهد و سمع قبول بدان دهد از فائده عاری نباشد. خسرو عنان اسب باز داشت و گفت ای شیخ بیا تا چه

داری؟ - گفت ای ملک امروز تماشای شکار است چگونه بود؟ - گفت هر چه بمرادتر و نیکوتر - گفت خزانه و اسباب پادشاهیت بر قرار هست؟ - گفت بلی - گفت از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده‌ای؟ گفت نشنیدم - گفت از این خیل و خدم که در رکاب خدمت بتوانند هیچیک را از حوادث و سوانح آسیبی و آفتی رسیده؟ - گفت نرسید - گفت پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور فرمودی کردن؟ - گفت زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند - گفت بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذر ها خواست -

نقل از مرزبان نامه باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

نشاط	کراهت	منظر	لقا	منکر	مؤکب	قبح
محاسن	تکوین	خطا	شبیهت	متنبه	قرعه	جواله
عنان	عزیمت	ذروه	کبریا	خیل	خدم	سوانح
آسیب	آفت	اذلال	استهانت			

سفله از بخیل بد تر است

پادشاهی بود بغایت جوانمرد و سخی روزی با یکی از نزدیکان خود فرمود عزم دارم که هزار هزار درم بیکى هدیه کنم ، در این امر چه مى اندیشی؟ - گفت این مقدار مال بس هنگفت یکى را بسیار است ، آن به که بصد کس اهداء کنی - سلطان گفت اگر نصف از این مبلغ ایثار کنم چون باشد؟ - گفت هنوز زیادت است گفت ثلثی توان بخشیدن

زبس گلهای گونا گون چمن چون صحف انگلیون

تو گوئی فرش سقلاطون صبا کسترده در مرعی

زبس لاله زبس نسرین دمن رنگین چمن مشکین

ز رنگ آن ز بوی این هوا دلکش زمین زیبا

چه در هامون چه در بستان صف اندر صف کل و ریحان

ز یک سو لاله نعمان ز یک سو نر کس شہلا

نقل از دیوان قا آنی باختصار

لغات مشکل

اھر من	خیره	چیره	علت	سودا	شبه	غاسق
وامق	طره	عذرا	آموده	لالا	نشأه	صہبا
خارا	شاہ مصر	ظالما	تبخاله	شمیدہ	طرب	آوا
عذار	بیضا	سمن	دمن	شاهد	رعا	سہم
زھرہ	دد	کسوت	اکسون	دیبا	غلمان	حورا
سیسنبر	همال	خالخ	کشمہ	عبہر	طراز	تبت
یشما	نسرین	صحف	انگلیون	سقلاطون	مرعی	شہلا

میراث پدرخواهی علم پدرآموز

کاین مال پدر خرج توان کرد بیکروز

حکیم قا آنی گوید یازده ساله بودم که پدرم گلشن را که

شمع کمال بنور جمالش روشن بود خاری در پا رفت و هنور

خارش در پا بود که کارش از دست بشد چه بمقتضای هرم از آن

خارش ورمی در پا حادث شد که طبیبان بدرمانش در ماندند . در

آن حالت که اجلس فرا رسید یکی از ملازمان که فی الجمله رعوتی

داشت و بمعونت پدرم مؤنت میگذاشت از او پرسید که اکنون که میگذری عیال خود بکه میگذاری؟ - فرمود با خدا: این بگفت و صید جانش از قید تن رمیدن گرفت و بگلشن فردوس آرمیدن. اقربا و خویشان با حالتی پریشان گردا گرد نعل را چون بنات النعش گرفته منتظر آنکه نقدی وام کنند تا از خاکش بردارند و بنخا کش سپارند.

قضا را هم در آن هفته در همسایگی ما تاجری بود که بار نخل وجودش جز خار بخل نبودی و قدم بر بساط هیچ آفریده ای جز از برای سود نسودی اجلش فرا رسید در حالت احتضار یکی از حضار مجلس او را گفت اکنون که عزم رحیل داری بازماندگان خویش را بکه میسپاری؟ - گفت بدین اخیر ذخایر که در مدت حیات گرد کرده و بدین خوشه و توشه که از هر گوشه فراهم آورده ام. نه بینی نقودسیم وزر و عقود مرجان و گهر که بمرور گذشته ام از گرور گذشته.

القصه چندان ابا طیل بر شمرد که اجلش گلو گرفته چندان فشرد که زائد امل بقائد اجل سپرد. چندی بر این بر نیامد که اولاد بازرگان را بازار کاسد شد و کار فاسد تا بحدی که آبروی خویش در نزد بیگانه و خویش بر خاک ریختند و بطلب سامانی هر کجا دامانی دیدند در آویختند: قطعه

کار خود را بکرد کار گذار تا ترا مصلحت بیاموزد

لطف اوبی سبب سبب سازد قهر اوبا سبب سبب سوزد

نقل از پریشان قاآنی با مختصر تغییر

لغات مشکل

میراث	هرم	رعونت	معنوت	مؤنت	عیال
فردوس	اقربا	نعش	بنات النعش	نخل	احتضار
عزم	رحیل	اخایر	ذخایر	نقود	عقود
اباطیل	زائد	امل	قائد	اجل	کاسد
فاسد	سامان				

راستگویی

ای پسر زبان خود را براستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن خو گیری صدقی را اگر چه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کن .

از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترك آن داعی نقص و عیب نباشد و هر وقت که بدین طریقه استمرار نمائی امور تو منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید و بزرگ همگان و اقران شوی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی و چون مردم وقتی از تو سخنی منکر و لفظی مکره شنوند آن را تحمل کنند و اصفا نمایند و بکراهت نشمرند .

از کذب دور باش و از دروغگویان روایت و نقل مکن که بخیانت و کذب مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا استماع نکنند و بقول تو مبالغات و التفات

نمایند و الحق در چنین زندگانی خیری تصور نتوان کرد و بحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد .

تحرز و تجنب واجب شناس از آنکه در میان مردم ببدگوئی و نمامی و الفاظ مستهجن و کلمات موحش مشهور و مذکور شوی و دروغ و احتیال را با مردم وسیله حاجات و واسطه مطالب و مرادات خویش مساز که بآن عیب وزور اشتہار یابی .

نقل از ادب الوجیز باختصار و تغییر

لغات مشکل

ملکه	سداد	سرایت	اختیار	ایمان	مقواتر
حذر	احتراز	داعی	نقص	استمرار	موقر
وقع	همگنان	افران	موثوق	مامون	منکر
مکره	اصفا	مصدق	حدیث	مبالات	تحرز
تجنب	مستهجن	موحش	احتیال	زور	

مهر برادری

شنیدم که در عهد ضحاک که دو مار از هر دو کتف او بر آمده بود و هر روز جوانی بگرفتندی و از مغز سرش طعمه آن دو مار ساختندی، زنی بود هنبوی نام روزی قرعه بر پسر و شوهر و برادر او آمد هر سه را باز داشتند تا آن پیداد معهود بر ایشان برانند زن بدر گاه ضحاک رفت خاک تظلم بر سر کنان و نوحه درد آمیز در گرفته که رسم هر روز از هر خانه ای مردی بود امروز بر خانه من سه مرد چگونه اصابت کرد؟ ضحاک فرمود که او را مخیر کنند تا

یکی از این سه گانه که خواهد معاف بگذارند و بدو باز دهند .
 هنبوی را بدر زندانسرای بردند اول چشمش بر شوهر افتاد مهر
 مؤالفت در نهاد او بجنمید و شفقت ازدواج در ضمیرش بهیجان آمد
 خواست که او را اختیار کند باز نظرش بر پسر افتاد و نزدیک بود
 که دست در جگر خویش برد و بجای پسر جگر گوشه خویشتن
 را در مخلب عقاب آفت اندازد و او را بسلامت بیرون برد همی
 ناگاه برادر را دید در همان قید اسار گرفتار . سر در پیش افکند
 خوناب حسرت بر رخسار ریزان . با خود اندیشید که هر چند در
 ورطه حیرت فرو مانده ام ؛ نمیدانم که از نور دیده و آرامش دل
 و آرامش زندگانی کدام اختیار کنم و دل بیقرار را بر چه قرار دهم
 اما چگنم که دل قطع پیوند بهیچ تاویل رخصت نمی دهد . زنی
 جوانم شوهری دیگر توانم کرد که از او فرزندی آید که آتش
 فراق این را لختی بآب وصال آن بنشانم لیکن ممکن نیست مرا از
 آن پدر و مادر که گذشتند برادری دیگر آید که این مهر بر او
 افکنم . ناچار طمع از فرزند و شوهر بر داشت و دست برادر بگرفت و
 از زندان بدر آورد این حکایت بسمع ضحاک رسید و او فرزند و شوهر
 را نیز به هنبوی بخشید .

نقل از مرزبان نامه باختصار

لغات مشکل

ضحاك	قرعه	معهود	تظام	نوحه	اصابت
مخير	معاف	مؤالفت	شفقت	ازدواج	ضمير

هیجان	مخلب	عقاب	آفت	اسار	ورطه
تاویل	رخصت	فراق	لختی	وصال	سمع
يك دستور املائی					

الفاظ: زندانسرای — کار وانسرای — مهمانسرای را متصل

بنویسید .

حقشناسی

گویند ملك زوزن را خواجهای بود كريم النفس نيكمحضّر كه همگنان را در مواجهه حرمت كردی و در غيبت نكوئی گفتی اتفاقاً حرکتی از او در نظر سلطان نا پسند آمد مصادره فرمود و عقوبت كرد و بزندانش فرستاد سرهنگان ديوان بسوابق نعمت او معترف بودند و بشكر او مرتهن لاجرم در مدت تنكيل با او رفق و ملاطفت كردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ... يكي از ملوك آن نواحی در خفيه رقعهای نوشت كه ملوك آنطرف قدر چنان بزرگواری ندانستند اگر خاطر عزيز بجانب ما التفات كند در وعایت جانبش سعی هر چه تمامتر كرده شود و اعيان اين مملكت بدیدار او مفتقرند . خواجه جوابی مختصر نوشت و روان كرد يكي از متعلقان ملك براينحال واقف شد و ملك را اعلام كرد كه فلان را كه محبوس كرده اند باملوك نواحی مراسله دارد ملك بهم بر آمد و گفت تا قاصد را گرفتند و رساله را بخواندند نوشته بود كه : " حسن ظن بزرگان بیش از فضليت بنده است و تشریف قبولی كه فرموده اند بنده را امكان اجابت آن نيست بحكم آنكه پرورده نعمت اين خاندانم و باندك مايه تغيير خاطری باولينعمت خود بيوفائی نتوان كرد .

ملك را سیرت حقشناسی او پسند افتاد و خلعت و نعمت داد و
عذر خواست که خطا کردم و ترا بیگناه آزردهم. گفت ای خداوند بنده
در این خطائی نمی بینم بلکه تقدیر چنین بود که مرا این بنده را مکروهی
رسد پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت بر این بنده داری و ایادی منت
نقل از گلستان باختصار

لغات مشکل

نیکم حضرت	مواجهه	مصادره	عقوبت	سر هنگ
دیوان	متمرف	مرتھن	تنکیل	رفق زجر
معاقت	خفیه	اعیان	مفتقر	متعلقان و اذف
اعلام	تشریف	اجابت	خطا	ایادی منت

يك دستور املائی

كلمات : (حقشناسی - نیکم حضرت - بیگناه) را متصل بنویسید :

اگر توقع بخشایش خدایت هست

بچشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای

سعدی

ای پسر مردم را مستوجب عقوبت بدان اگر کسی گناهی
کند از خویشتن اندر دل عذر گناه او همی خواه که او آدمیست
و نخستین گناه آدمی کند و خیره عقوبت مکن تا بیگناهی سزای
عقوبت نگردد و بهر چیزی خشمناك مشو ، وقت ضجرت خشم فرو
خوردن عادت کن ، و چون عفو کردن واجب داری از شرف و بزرگی

خالی نباشی و چون عفو کردی دیگر او را سر زنش مکن و از آن گناه یاد میار. اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست پس اگر اتفاقی افتد که ترا عذر باید خواستن ننگ مدار تا ستیزه منقطع شود. و اگر کسی گناهی کند و مستوجب عقوبت شود حد گناه او بنگرواندر خور گناه او عقوبت فرمای.

شنیدم که بروزگار معاویه قومی گناهی کردند که کشتن بر ایشان واجب گشت معاویه همگی ایشان را پیش خویش گردن زدن فرمود. از میانه یکی را پیش آوردند که بکشند آنمرد گفت یا امیر هر چه با ما میکنی سزای ماست و من بگناه خویش معترفم و اقرار دارم اما از بهر خدایتعالی از من دو سخن بشنو و جواب بازده معاویه گفت بگوی مجرم گفت همه عالم حلم و کرم و رحمت تو میگویند اگر آن گناه مابا پادشاهی کردیمی که نه چون تو حلیم و کریم و رحیم بودی آن پادشاه با ما چه کردی؟ - معاویه بیاسخ مرد گفت همین من میکنم مرد گفت پس این حلیمی و کریمی تو با ما چه سود دارد که تو همان کنی که آن بی رحمت معاویه جواب گفت اگر این سخن آنمرد نخستین گفته بودی همه را عفو کردم ای اکنون اینان که مانده اند عفو کنید.

پس مجرمی که عذر خواهد اجابت کن و هیچ گناهی مدان که آن بعذر نیرزد اگر چه بوهم تو خطیر نماید چه هر چند خطای عاصی عظیم و کبیر باشد در قبال مکرمت و اغماض تو حقیر و صغیر است.

نقل از قابوسنامه با مختصر تغییر

لغات مشکل

مستوجب	عقوبت	خیره	سزا	ضجرت	ستیزه
منقطع	معترف	مجرم	حکم	رحیم	اجابت
رحمت	درخور	معاویه	وهم	خطیر	خطا
عاصی	عظیم	کبیر	قبال	مکرم	اغماض
حقیر	صغیر				

عزم

عزم پیمشاهنگ قافله آرزوها و برآورنده حاجات و انجام دهنده مهماتست هیچکس را از سلاطین بیمدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار درنیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهاننداری نرسیده. عزیمت درست آنست که چون شخص بقصد کاری گمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بهیچ مانعی از جای درنرود و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد.

از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک درچه محل نیکو مینماید و درچه موضع بکار میآید؟ - فرمود که در دفع اعدای مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه سلطان از روی خلوص نیت پای عزیمت بر رکاب آرد هرآینه لشکر فتح و ظفر دوا سبه باستقبال او روی آورند زیرا عزم راسخ نشانه غلبه و نصرت است.

آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چندانکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی درویشی بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و

نزار دید و رخساره ارغوانی او را زعفرانی یافت . صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از خوردن گل پای حیرت در گل است و دست حسرت بردل . درویش گفت چون میدانی از آن عادت مزمو م ترا ضرر میرسد چرا ترك نمی کنی ؟- گفت کجاست چند آنکه جهد مینمایم ترك اعتیاد میسر نمیشود - درویش گفت آن نزمی که پادشاهان را شایسته است و در سلطان علائم و امارات آن مشاهده نمیکنم .

پادشاه از این کلام مؤثر سخت متأثر و بغایت منفعل گردید پس عزم کرد که دیگر هرگز گل نخورد و یمن عزیمت از آن ورطه هلاکت مستخلص گردید و صحت مزاج و نشاط پیشینش بار دیگر باز آمد ؟ نقل از اخلاق محسنی (باب دوازدهم) بابعضی تصرفات

لغات مشکل

پیشاهنگ	قافله	زمام	تسخیر	قبضه	اقتدار
بلیغ	سریر	مسند	قصور	فتور	موضع
اعادی	ظفر	دواسبه	استقبال	رامخ	نصرت
نزار	ارغوانی	زعفرانی	استفسار	مذموم	اعتیاد
میسر	امارات	منفعل	ورطه	مستخلص	نشاط

مصاحبت ناجنس

آورده اند که موشی بر لب چشمه ای وطن گرفته بود و در پای درختی مأوا گزیده و غوگی نیز در میان آب بسر میبرد و گاه و بیگاه بحسب اقتضای هوی بگنار چشمه میآمد روزی بر لب آب بنغمه دلخراش

صدا میکرد و از خود بلبل‌های هزار دستان بر ساخته و با آواز ناخوش مرغ
دل‌ها را از قفس قالب میرمانید .

اگر چه صوت دلازار نام‌لایم داشت !

ولی اصول ادا در کمال زشتی بود !

در آن حال موش در گوشهٔ مأمن خود بزمزه مشغول بود چون
نعرهٔ شور انگیز غوک شنید متحیر وار با هنگ تماشای خواننده بیرون
آمد و بسماع نغمات او مشغول شد دستی بر هم میزد و سری می‌جنبانید
غوک را آن اطوار که نمودار تحسین کردن مینمود مطبوع افتاد و
طرح آشنائی افکند هر چند که زبان خرد او را از مصاحبت نا جنس
منع میکرد ولی هوای طبع او را بر متابعت موش و امید داشت . القصه
باهم خوش برآمده همواره محشور و مأنوس بودند و حکایات خوش
و قصص دلکش بر یکدیگر خواندندی !

روزی موش با غوک گفت من وقتها میخواهم اسرار دل با تو باز-
گویم و غم و الم درون باز رانم و تو بزیر آب قرار داری حیلتی باید
کرد که چون برب آب آیم تو واقف شوی و بی آنکه نعره زنم از آمدنم
مستحضر گردی . غوک گفت صواب گفתי من نیز بارها در این اندیشه افتاده ام
و بسا بوده که من نیز بدر سوراخ توآمده ام و تواز جانب دیگر بیرون
رفته ساعتها مترقب و مترصد آنجا نشسته ام و خواسته ام که از این
معنی شمه ای با تو در میان نهم اکنون تو خود بصفای باطن مکنون
ضمیرم را هویدا ساختی .

موش گفت من چنان صلاح دیده ام که رشتهٔ درازی پیدا کنم

یکسر دریای تو بدم و سر دیگر دریای خوش تا چون بر لب آب آیم
و رشته بجنبانم تو از حال من واقف گردی و اگر تو نیز بدر زاویه
من تشریف آری بتجربك رشته مرا آگاهی حاصل شود . پس از جانبین
براین قرار دادند و عهد محبت براین رشته متقن گردید .

روزی موش بر کناره آب آمد تا غوك را طالب کند ناگاه زاغی
از هوا نازل شد موش را بر بود و رو باوج هوا نهاد رشته ای که بیای
موش بود غوك را از قعر آب بر آورد و در هوا سرنگونش نمود . زاغ
میرفت موش در متقار گرفته و پائین تر از آن غوكی نگونسار آویخته
مردمان که آن نقش بوالعجب میدیدند بر سیل طعن و طنز میگفتند
عجب حال است که زاغ برخلاف عادت غوكی را شکار کرده . غوك فریاد
میکرد : هم اکنون غوك شکار زاغ نیست ولیکن از نحوست مصاحبت
موش بدین بلا مبتلی شده و هزار چندین سزای کسی است که با غیر
جنس مصاحب گردد .

نقل از انوار سهیلی باختصار و تغییر عبارات باب هفتم

لغات مشکل

مصحبت	ماوی	غوك	اقتضا	هوی	نفه
قالب	ادا	مأمن	زمره	سماع	اطوار
مطبوع	طرح	متابعت	محشور	هأنوس	قصص
الم	واقف	مستحضر	صواب	مترقب	مترصد
مكنون	ضمیر	هویدا	عقد	متقن	اوج
منقار	سیل	طعن	طنز	نحوست	مبتلی

آداب حرکت و سکون

شخص باید در رفتن سبکی ننماید و زیاد بتعجیل نرود که آن علامت خفت عقل بود و در تأنی نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل باشد و از جنبانیدن تن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد چون میرود بسیار بازپس ننگرد که آن فعل احمقان بود پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب باشد. چون نشینند یکپای بر دیگری ننهد و گردن کج نکند و بادست و مو و دیگر اعضاء بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضاء بانگ بیرون نیارد و از تمدد اعضاء و دهان دره احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهان و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و بدست و تپه سر آستین دهن پاك نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب کند.

چون در محفلی رود مرتبه خود نگهدارد نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر در میان جماعتی نعلس بر او غالب شود برخیزد و یا خواب بحدیثی یا فکری زائل کند و اگر جماعت بخوابند او نیز موافقت کند یا از پیش ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از او زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچکس در هیچ محفل گرانی ننماید. و اگر بعضی از این عادت بر او دشوار آید باخود اندیشه کند که آنچه بسبب اهل ادب او را از مذمت و ملامت لازم آید از تحمل مشقت ترك آن عادت زیاد بود.

از اخلاق ناصری باختصار و اندك تغییر

لغات مشکل

خفت	تانی	مبالغه	امارت	کسل	احترار
اعتدال	احقق	حزن	تمدّد	ضرورت	خدو
تجنب	محفل	نعاس	حدیث	زائل	بر جمله
اهمال	مذمت				

در لغز هلال

آن چیست معلق شده از گنبد خضرا
گردان چو یکی زورق زر بر سر دریا
چون خاتم آویخته از لوح زیر جد
چون حلقه انگیخته بر صفحه مینا
چون ابروی لیلی بنشان دادن مجنون
چون قامت وامق ز جدا ماندن عذرا
همچون زه پیراسته بر شقه ازرق
همچون علم دوخته بر حله خضرا
مانده آن شکل که از بهر تداوی
بر نبض علیلان بود انگشت مسیحا
رخشنده بدانسان که بهنگام تبسم
ناگه لب خود باز کند زنگی زرقا
چون چشمه سیماب روان گشته زکپسار
چون شعله آتش بگه باد به صحرا
مانند یکی دائره زر که بتابد
يك ثلث از او بر طرف جامه دیبا

از قبضه جدا گشت مگر خنجر بهرام

بنهاد عطار د قلم از دست همارا

یا آهوی سیمین بدوید از سر تعجیل

نا گاه بیفکند یکی شاخ بصحرا

گوئی که یکی لاله زرد است بوادی

یک برك از او بربل وادی شده پیدا

مطلوب خلایق شده در وقت نحیفی

مفتون شده بروی همه چون گشت توانا

چون ماهی گردنده که افتد بگه موج

بر ساحل دریا و کنند میل بدریا

چون گوشه رخشنده قدح بربل کوثر

چون دسته ابریق چنان در کف حورا

صافی چو سرطشت برون آمده از آب

خالی چو لب جام جدا مانده ز صہبا

گه شبه کمانی که بهنگام تغلب

گیرند بکف ناموران در صف هیجا

گه مثل دواتی که بود از زر خالص

در پیش جلال الوزراء صاحب والا

زین الدین سگری - نقل از تذکره مجمع الفصحاء باختصار

لغات مشکل

افز هلال	گنبد خضرا	زورق	خاتم لوح زبرجد
صفحه مینا	واق	عذرا زه	ازرق
حله	تداوی	نبض	عیل
زرقا	سیهاب	عطارد	وادی
قدح	کوثر	ابریق	جنان
صهبا	شبه	نقاب	هیجا
		صاحب	حورا
		طشت	والا
		مسیحا	تبسم
		نجیفی	هفتون

راست دروغنا

آورده اند که رای هند را ندیمی بود هنر پرور و دانش پرست و سخنگزار روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آتشخوار که سنگ تافته و آهن گداخته فرو خوردی : ندماء مجلس و جلساء حضرت جمله بر این حدیث انکار کردند و بتکذیب آن زبان بگشودند و چون بپراهن عقل متمسک شد که این امر محال نیست و آفریدگار بسی خواص در طبایع حیوانات بودیعت گذارده است که جز او کس نداند و کمنه اسرار خاقت نشناسد . . . این تعبیرات البته مفید نیامد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام این قوم جز بمشاهده حسی بر نتوان گرفت همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل مینوشت و مخاوف و مهالك می سپرد تا آن جایکه رسید که چند مربع آتشخوار بدست آورد و بصحابت خویش سوی کشور

هندوستان منصرف گردید و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در
 ضمان سلامت بنزدیک در گاه آمد چون بخدمت پیوست رسم دعا
 و ثنا را اقامت کرد رأی پرسید که چندینگاه سبب غیبت چه بوده
 است گفت فلان روز در حضرت سلطان حکایتی گفتم مصدق نداشتند
 و کذب و لاف انگاشتند و از آن استبداعی بلیغ رفت نخواستم که
 من مهذار مکثار باشم و نامم در جمله یاوه گویان دروغباف ترفند
 تراش بر آید بر خاستم و بمغداد رفتم تا بدرقه اقبال شاه بمقصد
 رسیدم و با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتشخوار آوردم تا
 آنچه از من بخواهند بشنیدند بیان به بینند. رأی گفت مرد چون به
 پیرایه خرد و سرمایه دانش متحلی بود جز راست نگوید لیکن
 سخنی که در اثبات آن عمر یکساله هدر باید کرد نا گفته اولتر .

از مرزبان نامه باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

ندیم	نوادر	اعاجیب	نافته	ندماء
انکار	تکذیب	براهین	متمسک	طابع
کنه	اسرار	حجاب	شبیه	افهام
مراحل	مینوشت	مخاوف	مهالك	صحابت
ضمان	ثنا	اقامت	مصدق	استبداع
مهذار	مکثار	ترفند	بدرقه	متحلی هدر

یک دستور املائی

ترکیبات : (سخنگزار - آتشخوار - چندینگاه - دروغباف -
 دروغنما) را چسبیده بنویسید .

آداب طعام خوردن

انسان باید اول دست و دهن و بینی پاک کند و آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود، و دست و جامه آلوده نگرداند، و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ بر نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و اغذیه را نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند. دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند. و در کسی که با او مؤاکله میکند ننگرد و در لقمه او نظر نکند. و آنچه از دیگری تنفر یابد خود ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و پیش از دیگران بمدتی دراز دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند. و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد. و چون خلال کند باطرفی شود و آنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند که مردم را نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید. و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنها جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن، و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب از دهن بریزد

بدست بپوشد . و دردست شستن سبقت نکند و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان بر دیگر حاضران دردست شستن سبقت کند .

نقل از اخلاق ناصری با اندك تغییر «مقاله دوم»

لغات مشکل

خوان	مأئده	ءبادرت	الوان	ولوع	اينار
دسومت	هواكله	تغفر	ارتكاب	تناول	بل
تعلل	موضع	نهيب	خلال	توقف	اصول
جهد	بليغ	تنقيه	طشت	سبقت	

در کارها شتاب مکن

در زمان قدیم پادشاهی شکار دوست بود پیوسته بقصد صید توسن تاختی و کمند در کردن شکار انداختی و او را بازی بلندپرواز بود که بيك پرواز سيمرغ را از قله قاف فرو آوردی و شاه اين باز را عظيم دوست داشتی و همواره از دست خود او را مرکب ساختی روزی پادشاه بشکار رفته بود آهویی از پيش بر خاست و ملك از غایت شعف از پی او بتاخت آهـو را در نیافت و از خدم و حشم دور افتاد . در اثنای اینحال آتش عطش ملك در اشتعال آمد و تشنگی بر او مستولی شد مرکب بهر طرف میتاخت و آب جویان جوانب دشت و صحرا می پیمود آخر الامر بدامن کوهی رسید و دید از بالای آن آبی زلال میچکد جامی در تر کش داشت بیرون آورد بزیر کوه راند و آن آب که قطره قطره میچکید در جام جمع ساخت چون پر شد خواست که تجرع نماید آن باز پر بزد و آب جام تمام بریخت . پادشاه از آن حرکت گرفته خاطر گشته بار دیگر جام

در زیر کوه داشت تا مالامال شد خواست که بلب رساند دیگر بار باز اهتزاز کرد و آن جام را بریخت . شاه از حدت آتش تشنگی مضطرب گشته و بی تأمل باز را بر زمین زد و هلاک کرد . مقارن اینحال رکابدار شاه برسد باز را کشته و شاه را تشنه یافت فی الحال آب پاك از فتراك در آورد جام را پاکیزه بشست و خواست که شاه را آب دهد سلطان فرمود که مرا بسدین آب زلال که از کوه فرو میچکد میلی تمامست و مجال آنکه قطره قطره در جام شود ندارم تو بر بالای کوه بر آی و از منبع آب جام پر کرده فرود آر رکابدار بر بالای کوه آمد چشمه ای دید چون چشم بخیلان سخت دل قطرات آب بصد حسرت بیرون می داد و ازدهائی بر لب آن مرده افتاده و حرارت آفتاب در وی اثر کرده لعاب زهر آگینش بآب چشمه مختلط شده از کوه فرو میچکد دهشت بر رکابدار غالب و سرا سیمه از کوه پائین آمد و صورت حال بعرض رسانید . شاه حالی اشك حسرت در دیدگان بگردانید . رکابدار موجب گریه باز پرسید . شاه قصه باز و ریختن آب جام را باز گفت . رکابدار گفت این باز بلائی عظیم از سر شاه باز داشته اولی آن بود که شاه در کشتن او تعجیل و شتابزدگی روانداشتی و لپیبت آتش غضب بآب حلم تسکین دادی - شاه جواب داد که من خود از این حرکت نا مناسب پشیمانم ولی اکنون پشیمانی سودی ندارد و جراحات این ملالت بهیچ مرهم التیام و بهبود نمی یابد و تا زنده خواهم بود داغ این حسرت بر سینه خواهم داشت .

از انوار سبیلی با تغییر عبارات - باب ششم

لغات مشکل

توسن	سیمرغ	قاف	شحف	خدم	حشم
اشتعال	مستولی	زالال	ترکش	تجرع	مالامال
اهتراز	حدت	تأمل	مقارن	فتراک	لعاب
زهر آگین	دهشت	سراسیمه	لهیب	حلم	تسکین
جراحت	مرهم	التیام	حسرت	اولی	

حسن خلق

باید که از پیرایه خلق نیکو، وحلیت سخن خوش، و زینت رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاقی متحلی باشد از اهل خیر محظوظ بود و بنزدیک فاسقان و اصحاب فجور و شر نیز محبوب، و دوستی او در ضمایر و خواطر عموم مردم راسخ و مستحکم گردد، و محبت او در دلهای عام و خاص جایگیر آید او را در همه افعال محمّدت و ثنا گویند و در نامه ها بذکر خیر او ناطق باشند و او دوستان و یاران کسب کند و احباب و اخوان بدست آرد چنانکه در تحمل مشقات و هموم با او مظاهرت و معاضدت نمایند و غم‌سگار و معاون او باشند.

از ضجرت و تنگدلی و قلت صبر در کارها و اخلاق ذمیمه حذرکن که با این خصال مکروه هیچ دوست ترا مستقیم و پایدار نباشد و همه مردم از تو نفور گردند و از مخالطت با تو مجانبت نمایند چه خلق بدرباخار و خس تشبیه کرده اند که از هر جهت روی با آن کنی ترا از مواصالت خود منع کند و همه کس از او تحرز و نفرت جوید.

چون اندوهی بتو رسد بحزم و رأی صایب آنرا از خود دور
کن و عقل خود را در تدبیر امور و طلب حیل و فارغ و بسی
منازع گردان.

بآنچه روزی تو کرده اند و قسمت تو آمده راضی و خرسند
باش تا معیشت تو از شوائب نا کامی و حرمان مصفی بماند و عیش
تو طیش نشود و لذت حیاتی بیابی و از زندگانی تمتع توان گرفت که
قناعت موجب استغناست و گنجی بی زوال و فنا.

نقل از ادب الوجیز باختصار و تغییر

لغات مشکل

حلیت	عاطل	متحلی	محظوظ	فاسقان	فجور
ضمایر	خواطر	راسخ	محمدمت	ثنا	احباب
اخوان	هموم	مظاهرت	معاذت	معاون	غمگسار
ضجرت	قلت	ذمیمه	حذر	مکروه	تقوّد
مخالطت	مجانبت	مواصلت	تحرز	خرم	صائب
حیلت	منازع	شوائب	حرمان	مصفی	طیش
تمتع	استغنا				

اگر به پست تر از خود دنگری خود را خوشبخت میدانی

صاحب اقبالی بود از خسروان پارس که خصایص عدل و احسان
بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش بین و نیکو
آئین دادگستر و دانشرور یک روز بفرمود تا جشنی بساختند و
اصناف خلق را از اوساط و اطراف کشور، شهری و لشگری، خواص
و عوام، عالم و جاهل، مذکور و خامل، صالح و طالح جمله را

در صحرائی گرد آوردند و هر يك را مقامی معلوم کردند و همه را باختلاف طبقات صف در صف بنشانند و اطعمه خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترتیب کردند و در ظروف لطیف و اوانسی نظیف پیش آوردند و بساط بر بساط و سماط در سماط بگسترده و از اهل دیوان گماشتگان از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند تا جزای عمل هر يك بر اندازه حدود شرع و رسوم عرف میدادند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی بر آمد که ای حاضران جمله دیده بصیرت بگشایید و هر يك از اهل خوان در مرتبه فرو دست خویش نگرید و درجه ادنی به بینید و نظر بر اعلی منهد تا هر که دیگری را دون مرتبه خویش بیند بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بگزارد - پس جمله خلائق در حال یکدیگر نگاه کردند و همه بچشم عبرت علو درجه خود و نزول منزلت دیگران مطالعه میکردند تا بآخرین صف که موضع بیداد گران بود از آنطوائف نیز هر که در معرض عتابی و مورد خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزاوار زجر و سیاست آمد و او در حال آنکس که به مثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و او حال کسانی میدید که ایشان را صلب میکردند و گردن میزدند و انواع سیاستها بر ایشان میراندند .

نقل از مرزبان نامه (باب نهم) باختصار و تغییر عبارات

لغات مشکل

مذکور	اوساط	اصناف	برهان	خصایص
مذاق اشر به	اطعمه	طالح	صالح	خامل
صدر مسند	عرف	مظالم	سمات	اوانی
عتاب زجر	عبرت	اعلی	ادنی	مثال
		صلب	نکال	مثله

(پرتو نیکان نگیردهر که بنیادش بداست)

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب به حکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود ساخته مدبران ممالك آنطرف در دفع مضرت ایشان مشاورت همیکردند که اگر این طایفه بر این نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد.

درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی مردی در آید زجای و گر همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ بر نگسلی سرچشمه شاید گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن به پیل سخن بر این مقرر شد که جمعی بتجسس ایشان بر گماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان کار دیده جنگ آزموده بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شوند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب

گذشت مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست همه یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوه عنفوان شبایش نو رسیده و سبزه گلستان عذارش نو دمیده . یکی از وزرا پای تخت ملک بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسرهنوز از باغ زندگانی بر نخورده است و از ریعان جوانی تمتعی نیافته - توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهد ملک روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامده گفت :

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

نسل فساد اینان منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار بر آوردن که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بیچه نگهداشتن کار خردمندان نیست .

وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً به پسندید و بر حسن رأی ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی ، اما بنده امیدوار است که در صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی نیکان گیرد که هنوز طفلیست و سیرت بغی و عناد در نهاد او متمکن نشده . این بگفت و طایفه ای از ندمای ملک باوی بشفاعت یار شدند تا ملک از سرخون او در گذشت و گفت :

« بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم » :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمر

دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت بر آوردند و استادان به تربیتش

برگماشتند تا حسن خطاب و رد جواب و آداب ملوک بیاموخت و در

نظر همگنان پسندیده آمد. باری وزیر از شمایل او در حضرت ملک

شمه ای میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و چهل قدیم

از جبلت او بدربرده. ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو براین بر آمد طایفه اوباش محلت بدو پیوستند و عقد

موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را بادو پسرش بکشت و نعمت بیقیاس

برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد. ملک دست

تحیر بدنندان گزیدن گرفت و گفت :

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی

نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خش

از باب اول گلستان سعدی باختصار

لغات مشکل

منیع	ملاذ	مرعوب	مکائد	بلدان	منفذ
تجسس	ممتنع	نسق	مضرت	مأوی	ملجأ
عذار	شباب	عنفوان	پاس	جبل	بقعه
بفی	طوعاً و کرها	اخگر	تبار	ریحان	شفاعت
اوباش	جبلت	شمايل	ندماء	نهاد	عناد
			خلاف	عاصی	عقد

يك دستور املائی

(که) موصول و ربط را میتوان در صورت امکان بکلمه ماقبل اتصال داد مثلاً
مردیکه - چنانکه - اینکه و غیره ...

(که) استفهام و (که) تعلیل را نمیتوان متصل نوشت مانند :
و بیخ تبار بر آوردن (که) آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار
خردمندان نیست و در اینجا (که) بمعنی (برای آنکه) است و از این جهت
(که تعلیل) گویند .

آداب معاشرت

عاقلان و ارباب کیاست را دوست دار و اختلاط با ایشان کن
و سیرت آنان را ملتزم و مقتدی باش و در کسب حظ خود از مؤانست
و محاورت ایشان سعی نما . با جماعتی که مضرت ایشان ترا متوجه
باشد و بمنفعت آنان واثق و امیدوار نتوانی بود مؤالفت و
ملاطفت منمائی ، بدوستی و صداقت مردم احمق و جاهل راغب
مباش و با مغرور و معجب معاشرت مکن و بمخادعت و تلییس شخص
دروغگو و مزور ایمن مباش مجالست علما و مؤانست حکما لازم
شناس بآن شرط که با ایشان سیل مصادقت و موافقت مسلوک داری

و مخالفت جائز نشماری تا بنزدیک جمهور مردم پسندیده باشی ، و ذکر تو در افواه قرین محامد و مدایح گردد و از مکاره و مکائد مفتنان سلامت یابی .

در معاشرت با خلق سه عادت را ملتزم باش : اول دوستی و موافقت با اخیار و علماء ، دوم اصطبار و وقار بر افعال و اقوال اشباه و اکفاء سوم اجتناب از مجالست و مخالطت اشرار و سفها ، تا اولاً از دوستی و اتفاق علما آراسته و متحلی گردی ثانیاً اشباه و اکفاء چون با ایشان بمصابت معاشرت کنی و جاده تحمل و تفضل سپری بتو مایل گردند و نفور نباشند و ترا اخوان و اعوان حاصل آید .

ثالثاً از اشرار و ابلهان مجانبت و حذر نمای تا بفعل و طریقت ایشان معروف و موصوف نگردی چرا که صحبت ایشان غرور و جهالت است و مقارنت و مقاربت ایشان مکروه و محذور و مردم هر کسی را از قرینان و هم نشینان او شناسند .

همچو او زشت نام و بی آرم
منشین با قرین بد که شوی
گر ترا بد کند ندارد شرم
آنکه خود بد بود ندارد عار
نقل از ادب الوجیز با اندک تغییری

لغات مشکل

کیا-ت	اختلاف	ملتزم	مقتدی	مؤانست
مجاورت	مضرت	وائق	مؤالفت	راغب
محبب	مخادعت	تلبیس	مزور	سبیل
جمهور	اقواه	محامد	مکاره	مکائد
اخیار	اصطبار	اقوال	اشباه	اکفاء
سفهاء	متحلی	مصابت	تفضل	نفور
اعوان	ابله	مجانبت	حذر	غرور
مقاربت	مکروه	محذور	آزم	مقارنت

توضیح پاره ای از لغات مشکل این کتاب

افواه	(فوه و فیه) دهن ها	خود داری	ابا
افشاء	فاش و آشکار کردن	جمع باطل	اباطیل
قارب و اقربا	نزدیکان	معرب آبریز بمعنی آفتابه و دلو	ابریق
اکسون	پارچه نفیسی است از جنس دیبا	مهلت دهنده - آخرت	آجل
اکفاء	(کفو) نظیران و امثال	مدت و مهلت	اجل
الف	انس گرفتن	جمع اخیر - نیکوتر ها	اخایر
امارت	جمع امارو اماره - علامتها	ادیم و دیم پوست و چرم	ادیم و دیم
امارت	امیر بودن	پست تر	ادنی
انشاد	سرودن و سرانیدن شعر	خوار شمردن	اذلال
انگلیون	دیای هفت رنگ - نام انجیل آسمانی	ار تجال بدون اندیشه و بالبداهه مطلبی گفتن	ار تجال
آوا	مخفف آواز	گلی سرخ رنگ است	ارغوان
اوانی	جمع آینه آینه هم جمع اناء است بمعنی ظرف	جامه	ازار
اوباش	جماعت پست و رزل	کبود	ازرق
اهمال	مستی کردن	(هون) خوار داشتن و خوار شمردن	استهانت
آهنک	قصد طرز و روش - خمیدگی	بدیع و شکفت - پنداشتن	استبداع
ایادی	جمع ایدیه و اینهم جمع ید است یعنی دست و نعمت و کمک	بندیکه دست اسیران را می بندند - اسیری	اسار
		جمع شیمه بمعنی انصار و اتباع	اشیاع
		گوش دادن	اصفاء
		(صبر) تحمل کردن	اصطبار
		(علو) رویلندی نهادن	اعتلاء
بادبا	اسب تند رو	عادت و خو گرفتن	اعتیاد
بازداشته	محبوس و توقیف شده	جمع غنم گو سفند	اغنام

حرف (ب)

تزویر دروغ و حیله
تقویم اصلاح و بیاید داشتن
تلبیس پوشانیدن حق
توسن اسب سرکش

حرف (ث)

تقلین انس و جن
نمین گرانها
تنا درود و ستایش

حرف (ج)

جزیل بسیار و بزرگ
جنات جمع جنت از هشت بهشت (خلد
(دارالسلام . دارالقرار . جنت . عدن .
جنة المأوی . جنة النعیم . فردوس .
علین)

جیب گریبان

حرف (ح)

حجله اطاق عروس
حدت تیزی
حشر معاشرت
حشم خدمتکاران
حطام مال دنیا
حله جامه گرانها و خوب
حلیت زینت و پیرایه از طلا و غیره
حلی جمع حلیه
حور جمع احور و حوراء مرد و
زنی که سفیدی چشم و سیاهی آن غلبه
داشته باشد

باد در قفس کنایه از امر محال و
یا بیهوده

بیجای وی در حق وی
بیجاده نوعی از یاقوت کاهربا
براق یکی از اسبهای بهشت
بنی ظلم و تجاوز از حد -

باران شدید
بنات النعش نام ستاره ای که بفارسی
هفت خواهر یا هفت برادر گویند
بیداء صحرای بی آب و علف -
بیضاء سفید رنگ

حرف (پ)

پاس يك هشتم شبانه روز که سه
ساعت باشد - دیدبان دفعه و نوبه
بروانه (پروانک) اجازه - جانور
معروف

پرن پروین که به عربی ثریا گویند
پشت دست خوابیدن
پیشاهنگ شعرا و اول قصیده - پیشرو
لشکر و قافله

حرف (ت)

تافته گرم شده - پیچیده
تاویل برگردانیدن و تفسیر
تبار اصل و نصب و نژاد
تبت شهری است در چین
ترفند مکر و دروغ
ترکش تیردان

حرف (خ)

خائب	نومید
خاسر	زیانکار
خامل	گمنام
خدو	آب دهن انداختن
خست	بستی
خسران	زیانکاری
خیت	نومیدی
خلاعت	شوخی و هزل
خلخ	نام شهری است از ترکستان
خیره	حیران و بیهوده و تاریک

حرف (د)

داهی	ذبرك و هوشمند
دبیر	نویسنده و منشی
دستوری	اجازه
دسومت	چربی
دواسبه	بسرعت و چاپاری رفتن
دیبا	حریر نازك و تنك
دیه	دیا

حرف (ذ)

ذخایر	جمع ذخیره - اندوخته
ذروه	بلندی هر چیز
ذل	خواری
ذمیمه	بد و منفور
ذوابه	تابهای زلف و کیسو

حرف (ر)

رباط	کاروانسرا - ریمان
رحبان	برتری
رحیل	کوچ
رده	صف
رعنا	متکبر و مجازا بمعنی ژیا
	استعمال میشود نام کلی
رعونت	حماقت و تکبر
رغم	قهر - مالیدن بینی
رکابگرانکرده	سنگین و با متانت
روانی	رواج داشتن
روضه	باغ
ریعان	ابتدای هر چیز

حرف (ز)

زرقاء	کبود (مونت ازرق)
زغن	غلیواج و غلیواژ که مرغی
	گوشت ربایست
زالال	آب صاف و گوارا
زمی	مخفف زمین
زور	در عربی بمعنی دروغ و حيله
زه	از ادوات تحسین

حرف (س)

سانحه	حادثه
سامان	اسباب خوشی - ثروت
	اندازه کار
سپاه زنك	کتابه از شب
سختافت	سبکی

صلب بدار کشیدن
صلف تکبر زیاد - بغض
صیت آوازه

حرف (ض)

ضجرت دلنگی و اضطراب
ضیعت زمین مزدوع
ضمان گروگان
ضم الحاق کردن

حرف (ط)

طالح بدکار (ضد صالح)
طره زلف
طراز (معرب تراز) زینت
طنز سخره - عشوہ

حرف (ع)

عاجل شتابنده - دنیا
عاصم حفظ کننده - نگهدارنده
عبهر کل نرکس
عذار سفیدی مابین گوش و گونه
عنان عنان

عذراء دوشیزه
عقال بندیکه بیای شتر می بندند
عقار متاع و چشمه و زمین
علت ناخوشی
علیل ناخوش
عنانکشاده تند
عنفوان ابتدای هرچیز

سریر بربری تخت و اورنگ
سره هرچیز پاک و بی غش
سقلاطون (سقرلاط) جامه است
پشمینه

سماط سفره
سورت شدت و کثرت
سیماب جیوه - زیق
سیستیر نوعی از نعناع

حرف (ش)

شائبه آرایش
شاهد کنایه از معشوق است
شاه مصر حضرت یوسف
شبهه دام ماهیگیری
شبه سنگی است سیاه و شفاف
و کم بها

شتم دشنام دادن
شداد جمع شدت
شری خرید
شمیده آشفته
شنبلیله یا شنبلیله نام گلی است
شهلاء مذکرش اشهل - - کسیکه
سیاهی چشمش مایل به کبود باشد

حرف (ص)

صبیان جمع صبی (کودک)
صحبت معاشرت همراهی
صرصر باد تندرو و سرد
صفحه مینا کنایه از آسمان است

کوشک عمارت بلند (قصر)
کیمخت (یا گیمخت) کفش

حرف (گ)

کرزه (یا کرزه باضم) نوعی از مار
کنبد خضراء کنایه از آسمان

حرف (ل)

لاچورد (معرب لاژورد) سنگی کبود رنگ
لالا درخشان

لبن شیر
لجه آب ژرف بزرگ

لشکر روم کنایه از روز است
لغز نوعی از شعر که شاعر در آن

اوصاف چیزی را می شمارد و شنونده
باید مقصود شاعر را شخصاً پیدا کند

لوح زبرجد کنایه از آسمان
لهیب زبانه آتش

حرف [م]

مترصد مراقب و کمین کننده
متقن محکم

مثله کردن بریدن اعضا

معرض تشویق و تحریک کننده
مغلب چنگال

مزاب آب شده

مرعی چراگاه

مرتین گرو گذاشته شده

مصادره از خواست

مظلمه شکایت و دادخواهی

معاطف پوشاک ها - جمع معطف

مفتون فریفته - شفته

حرف (غ)

غاسق تیره و تاریک

غره نیان و غفلت

غره سفیدی پیشانی

غلاظ جمع غلیظ (محکم)

غناء (بامد) آواز

غنا (باقصر) بی یازی

حرف (ف)

فنور سستی

فترک

کیمه چرمیکه برای بستن
چیزها از زین اسب آویزند

فرقان (از جهت اینکه بوسیله

آن میتوان حق را از باطل

فرق گذاشت)

فردوس یکی از هشت بهشت

حرف (ق)

قدح کاسه

قدح ضد مدح

قفا پشت سر

قلقی آشفتنی - دلتنگی

حرف (ک)

کاسد دروا - سست

کبریا عظمت و بلندی

کسوت جامه

کسل سستی

کشخرام خوشخرام

کشن بزرگ و انبوه

کنکره دندان سر قصر و ایوان

حرف (و)

وامق	نام عاشق عذراء
وادی	دشت و بیابان
ودیت	امانت
وصیفه	خدمتکار
وعا	ظرف
ولوع	حرص

حرف (ه)

هائل	ترسناك
هاتف	منادی غیب
هرم	پیری
هزینه	خرج

هلاهل نام جائی است ازسند که گیاه آن قاتل بوده است - زیر
هلاهل یعنی کشته شده

همال	مانند
هوام	حشرات ارض
هیجا	جنگ

حرف (ی)

یسار	دست چپ - دولت و ثروت
یمین	دست راست - سوگند
یواقیت	جمع یاقوت

مفتون	مفتین
پیشوا	مقتدی
تازیانه آلت کوبیدن	مقرعه
جمع مکتوب (نامه)	مکاتیب
پرگو	مکشار
نهفته - سر	مکتون
بناهاگام	ملاذ
خاموش شده	منطفی
تیره شده	منقص
روبرو شدن	مواجهه
چکمه - پای افزار	موزه
یاوه گر	مهدار
آسان	میسر

حرف (ن)

آتش و شعله آن	نائره
نام درختی است	نارون
مردم	ناس
ساز و نی	نای
کلی است سفید	نسرین
خوشی مستی	نشأة
پینکی - چرت زدن	نعاس
خوش - دلکش	نغز
عذاب	نکال
بانك	نهیپ
حیله	نیر نك